

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



از من تا خدا

تربیت دینی

پایه هشتم

دوره اول متوسطه

(اجرای آزمایشی)





نام کتاب:	از من تا خدا (تربیت دینی) (اجرای آزمایشی) پایه هشتم دوره اول متوسطه ۸۴۱
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	محمد مهدی اعتصامی، ژیلانجم‌روز، طیبه خواجه بیدختی، حسین سوزنچی، یاسین شکرانی، لطیف عیوضی، مصطفی فیض و رضا ملایی (اعضای شورای برنامه‌ریزی) محسن عباسی ولدی (مؤلف) - مریم راهی (ویراستار)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی:	احمد رضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری) - مجتبی زند (طراح گرافیک) - مریم کیوان (طراح جلد) - رضوان جهانی (صفحه‌آرا) - فاطمه باقری مهر، سیف‌الله بیک محمد دلیوند، رعنا فرح‌زاده درونی، زینت بهشتی شیرازی، حمید ثابت کلاچاهی (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان:	تهران: خیابان ایران‌شهر شمالی ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹ دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶ کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹ وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir
ناشر:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰ صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹
چاپخانه:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»
سال انتشار و نوبت چاپ:	چاپ دوم ۱۴۰۴

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



حجت الاسلام والمسلمین سید احمد خمینی:

در نوروز سال ۱۳۴۲ وقتی که مأموران رژیم به مدرسه فیضیه حمله کردند و روحانیون را به خاک و خون کشیدند، عده‌ای آمدند و به امام پیشنهاد دادند که منزلشان را ترک کنند و برای چند روزی در جای دیگر باشند. امام به آنان گفت: «متکی به خدا باشید، بروید که خمینی از اینجا به هیچ کجا نخواهد رفت.» به قدری جمله «متکی به خدا» را محکم گفتند که حاضرین گریستند. حالت امام در موقع گفتن این جملات دیدنی بود. وقتی امام از خدا سخن می‌گفتند چهره‌شان بشاش می‌شد. (برداشت‌هایی از سیره امام خمینی، ج ۳، ص ۱۹۱)

فهرست

درس اول

راز شادابی

۱۵

درس پنجم

دوستی و همراهی

۷۲

درس دوم

یک خواب راحت

۳۱

درس ششم

در مسیر هدایت

۸۴

درس سوم

تحولی بزرگ

۴۵

درس هفتم

اعتماد به خدا

۹۹

درس چهارم

رمز شجاعت

۵۸

درس هشتم

معنای زندگی

۱۱۶

درس نهم

تا ابد زندگی

۱۳۱

درس دهم

میوه شیرین ایمان

۱۴۷

درس یازدهم

حضور در ظهور

۱۶۳

سخنی با دبیران محترم دینی

طلیعه

دبیر محترم! سلام؛ سلامی به زلالی دغدغه‌های تو برای آبیاری نهال محبت در دل بچه‌های این ملت.

اما پس از سلام جانمان را معطر کنیم به کلام بهشتی امام باقر علیه السلام که فرمود: «الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ؛ دین همان محبت است و محبت همان دین است.»^۱ اگر از پنجره‌ای که این جمله آسمانی به رویمان باز می‌کند، به آموزش دینی نگاه کنیم، باید گفت دبیر آموزش دینی، دبیر آموزش محبت است. پس یکی از نشانه‌های موفقیت در آموزش دینی، بالا رفتن میزان محبت بچه‌ها به خدا و اولیای الهی است.

برای رسیدن به این مقصود ما از دو متن اساسی برخورداریم: یکی متن نوشتاری؛ یعنی آنچه در کتاب آمده که خواندنی و شنیدنی است و دیگری متن رفتاری؛ یعنی آنچه رفتار معلم به دانش آموز منتقل می‌کند که دیدنی و چشیدنی است.

این کتاب تلاش کرده علاوه بر تقویت تفکر دانش آموز در موضوعات طرح شده، محبت او را نسبت به خدا و دوستانش برانگیزد. این تلاش وقتی در کنار رفتار محبت‌آمیز دبیر قرار می‌گیرد، معجونی را می‌سازد که نتیجه آن را در نگاه و حس متفاوت دانش آموز به دین می‌توان دید.

دورنمای کتاب

اکنون به صورت خلاصه به دورنمایی از مبانی و اصول کتاب و روش‌هایی که برای انتقال محتوای آن در نظر گرفته شده اشاره می‌کنیم.

اصلی‌ترین مبنای این کتاب وجود فطرت الهی در انسان‌هاست که بر اساس آن شناخت و گرایش به خدا و خدایی‌ها در نهاد همه ما وجود دارد.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.^۲

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۷۱.

۲- «پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییر پذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.» (سوره روم، آیه ۳۰)

این مبنا به ما می‌گوید دین امری غریبه با انسان نیست؛ بلکه آشنای دیرینه‌ای است که آفرینش انسان با آن عجین می‌باشد. بر همین اساس توصیف به عنوان راهبرد اصلی این کتاب انتخاب شده است؛ توصیف خدا و بندگی او، نعمت‌ها و شکر آنها و... توصیف در اینجا معنای مقابل اثبات را داشته و به معنای تعریف دقیق مفاهیمی است که انسان در فطرتش با آنها آشناست.

تربیت در این کتاب هدف اصلی بوده و آموزش نیز در خدمت تربیت در آمده است. مقصود ما از تربیت در اینجا به صورت خلاصه این است: دانش آموز پس از طی کردن درس دینی باید نسبت به مفاهیم کتاب، آگاهی و بصیرت یافته و باورهای او تقویت شده و انگیزه کافی برای به کار بستن آن در زندگی پیدا کند.

مبنای فطرت و راهبرد تربیت ما را به استفاده از این شیوه‌ها در انتقال مفاهیم رسانده است:

(الف) استفاده حداکثری از قرآن و روایات

(ب) پرهیز کردن از کلی‌گویی و پرداختن به جزئیات

(ج) کم کردن از گستره موضوعات و تمرکز روی موضوعات محدود؛ اما کلیدی و محوری

(د) استفاده حداکثری از قالب داستان‌واره و قصه

(ه) معرفی الگوهای تاریخی و معاصر

درخواست ما از شما

دبیر گرامی! در مسیر بیدار کردن فطرت و انگیزه‌بخشی به دانش‌آموزان برای عمل به آنچه خوانده و شنیده‌اند، عمل ما نقشی اساسی بر عهده دارد؛ زیرا امام صادق (علیه السلام) فرمود: «وقتی که دانشمندی به علم خود عمل نکند، موعظه او از دل‌ها خواهد لغزید [و اثر نخواهد گذاشت] همان‌گونه که باران بر روی سنگ سخت می‌لغزد.»^۱ بنابراین یکی از اساسی‌ترین وظایف ما توجه به خویش و تهذیب نفس است. این وظیفه تنها به پاکی روح ما منتهی نخواهد شد؛ بلکه با توجه به جایگاهی که داریم، ثمره‌اش اشتیاق دانش‌آموز به مفاهیم دینی خواهد بود.

دبیر محترم! یکی از دغدغه‌های به حق شما، پیدا کردن راهی برای مشارکت والدین با مدرسه در امر تربیت دینی فرزندانشان است. بی‌شک اگر چنین مشارکتی محقق شود، همکاری مدرسه و خانواده، اتفاق مبارکی را در مسیر تربیت دینی دانش‌آموزان رقم خواهد زد.

برای همین منظور در هر درس، قسمتی به نام «سخنی با والدین» آمده است. شما می‌توانید از طریق دانش‌آموزان و همچنین استفاده از ظرفیت جلسات اولیا و مربیان، والدین را از اهمیت این بخش آگاه کنید.

در بخش احکام به جای تبدیل کردن کتاب به یک رساله ناقص، از فرصت کتاب دینی برای وسعت و عمق بخشیدن به نگاه دانش‌آموز درباره احکام استفاده کرده‌ایم. برای رسیدن به این مقصود احکام را فراتر از دایره نماز و روزه دیده و به همه جنبه‌های زندگی ورود کرده‌ایم که نتیجه آن، معرفی کاربردی و موقعیت‌محور احکام در سبک زندگی است. توجه شما به این رویکرد می‌تواند در وسعت نگاه دانش‌آموز به احکام نقش ویژه‌ای ایفا کند.

ارزشیابی

فرایند ارزشیابی درس از من تا خدا به دو صورت سنجش تکوینی و پایانی طبق جدول زیر است:

نمره	جدول فرایند ارزشیابی کتاب از من تا خدا (تربیت دینی)			
۲۰	۸	- پرسش شفاهی پایان هر درس - آزمون‌های فردی و گروهی	پرسش‌های شفاهی و آزمون‌های کلاسی	سنجش تکوینی (مستمر)
	۸	- بحث و گفت‌وگو در کلاس - انجام فعالیت‌های کلاسی مندرج در کتاب و فعالیت‌های طراحی شده معلم - پاسخ به سؤالات پایان درس	مشارکت در فعالیت‌های کلاسی	
	۴	- کنفرانس فردی/گروهی - روخوانی (متن درس/قرانت آیات درس/خواندن مناجات‌نامه) - ایفای نقش	همکاری در ارائه درس	

۲۰	۵	۱- مشاهده رفتار توسط معلم و والدین: (۲ نمره) معلم بر اساس مشاهدات خود و همچنین نظر والدین نسبت به تغییر رفتار دانش آموز، می تواند ارزیابی خود را انجام دهد. برای هر نیمسال، در راهنمای معلم جدول توصیف عملکرد دانش آموز و فرم نظردهی والدین تدوین گردیده است. استفاده از این معیارها به معلمان گرامی پیشنهاد می گردد. ۲- فعالیت های عملکردی: (۳ نمره) فعالیت های عملکردی در پایان هر درس طراحی گردیده است. انجام حداقل ۳ فعالیت و ارائه به کلاس، در هر نیمسال برای کسب نمره این بخش ضروری است.	سنجش عملکرد	سنجش پایانی	۲
	۱۵	برگزاری آزمون کتبی پایانی بر اساس بودجه بندی و بارم بندی کتاب			

نکات مورد توجه در فرایند سنجش تکوینی:

۱- سنجش تکوینی تمام فعالیت های دانش آموزان طی سال تحصیلی را شامل می شود که در جدول صفحه قبل برخی نمونه های آن ذکر شده است؛ اما این بدان معنا نیست که همه معیارهای پیشنهاد شده در هر جلسه اجرا شود و یا انجام همه آنها را از هر دانش آموز انتظار داشته باشیم. بنابراین معلم براساس شرایط کلاس، علاقه دانش آموزان و... از هریک از دانش آموزان به صورت فردی یا گروهی تکلیفی را می خواهد. به عنوان مثال، از دانش آموزانی که توانایی و مهارت خواندن مناجات را دارند، این تکلیف خواسته می شود و از دانش آموزان دیگر اجرای نمایش و... در پایان نیمسال، معلم از مجموع فعالیت ها نمره مستمر دانش آموزان را محاسبه می کند.

۲- نمونه های پیشنهادی در سنجش تکوینی مطابق با اهداف و رویکرد کتاب طراحی شده است که استفاده از آنها را به همه توصیه می کنیم. اما معلمان می توانند علاوه بر اینها معیارهای دیگری را به دلخواه خود اضافه نمایند.

نکات مورد توجه در فرایند آزمون پایانی:

- ۱- آزمون پایانی نیمسال اول (پایان درس ۶) و نیمسال دوم (تمام کتاب) بر اساس بارم بندی پیشنهادی مندرج در راهنمای معلم به صورت کتبی (۱۵ نمره ای) انجام می گردد.
- ۲- برای انتخاب نوع سؤال استفاده از جدول زیر پیشنهاد می گردد:

نوع سؤال	تعداد	بارم
مفهوم آیه	۱ یا ۲ سؤال	۱ تا ۱/۵ نمره
سوالات عینی (دوگزینه ای/ چندگزینه ای/ درست و نادرست)	۲ یا ۳ سؤال	هر سؤال ۰/۵ نمره
سوالات انشایی (کوتاه پاسخ/ گسترده پاسخ)	۱۰ تا ۱۴ سؤال	هر سؤال کوتاه پاسخ ۰/۵ نمره هر سؤال گسترده پاسخ ۱ یا ۱/۵ نمره

۳- با توجه به رویکرد تربیتی کتاب و از آنجایی که سؤالات کامل کردنی (جاخالی) بیشتر بر یادآوری محفوظات تکیه دارد، در آزمون ها هیچ سؤال کامل کردنی طرح نمی کنیم.

۴- در طراحی سؤال، به سؤال های مفهومی بیشتر توجه کنیم.

۵- حفظ متن عربی آیات، احادیث، آدرس آیات و همچنین عین ترجمه آنها، برای دانش آموز الزامی نیست و در آزمون ها فقط می توانیم از مضمون، مفهوم و پیام آیات و احادیث استفاده کنیم.

۶- در آزمون ها از نام شخص، تاریخ، مکان، آمار و... سؤال طرح نمی کنیم.

۷- فعالیت های کلاسی همگرا که پاسخ واحد دارند را می توانیم منبعی برای آزمون ها در نظر بگیریم مانند نقشه های مفهومی، نتایج شکرگزاری و... اما سایر فعالیت های کلاسی و اگر، منبع آزمون نیستند. فعالیت های کلاسی همگرا در پایان هر درس در راهنمای معلم معرفی شده است.

۸- بخش قصه در تثبیت یادگیری و گفت و گوی کلاسی بسیار حائز اهمیت است اما در آزمون ها از این قسمت هیچ سؤالی طرح نمی کنیم.

۹- مناجات، اشعار، فعالیت های عملکردی، پاورقی ها نیز منبع آزمون نیستند.

۱۰- برای آشنایی بیشتر با شیوه ارزشیابی این کتاب به راهنمای معلم مراجعه می کنیم.

شیوه تدریس

در اینجا چند پیشنهاد کاربردی برای تدریس کتاب را هم مرور می‌کنیم:

۱- رویکرد کلی کتاب، موقعیت محور است؛ یعنی تلاش می‌کند تا دانش‌آموزان مفاهیم را در زندگی واقعی خود به صورت ملموس مشاهده کنند. توجه ما به این رویکرد می‌تواند به تثبیت بیشتر مفاهیم در ذهن و دل دانش‌آموزان کمک کند.

هر درس از چهار بخش تشکیل شده: روایت اول، قصه، مناجات و احکام. غیر از مناجات، قسمت‌های دیگر به صورت داستان آمده است. استفاده از دانش‌آموزان برای خواندن هنرمندانه این بخش‌ها می‌تواند تمرکز آنها را روی درس بیشتر کند.

۲- برای جذابیت بیشتر درس و فهم بهتر دانش‌آموزان پیشنهاد می‌شود از آنها خواسته شود داستان‌های درس را به صورت گفت‌وگوی نمایشی اجرا نموده و یا با موضوع درس نمایشنامه‌ای بنویسند و به صورت گروهی اجرا کنند.

۳- به دانش‌آموزان اجازه گفت‌وگو با یکدیگر درباره موضوعات طرح شده در کتاب را بدهیم و طوری برخورد کنیم که دانش‌آموز برای بیان حرف خود احساس امنیت داشته باشد.

۴- متن داستان‌ها را با رعایت اصول قصه‌گویی بخوانیم.

۵- بهتر است برای هر درس به صورت میانگین دو جلسه اختصاص داده شود.

در پایان از خدا می‌خواهیم ما را در آموزش معارف دین آسمانی‌اش و انگیزه‌بخشی به دانش‌آموزان جهت عمل به آنها موفق بدارد. آمین!!



نظر سنجی کتاب درسی

دانش آموزگرامی!

سلام. سلامی به زلالی دل حقیقت جو و به بلندای فکرهای خداجوییت.
خدا را شکر می‌کنم که پس از پشت سر گذاشتن پایه هفتم، حالا به صندلی کلاس هشتم تکیه زده‌ای و نشسته‌ای پای درس تربیت دینی با کتابی به نام «از من تا خدا». من و تو برای اینکه بتوانیم راه از من تا خدا را در دنیا با موفقیت طی کنیم و در آخرت به ابدیتی غرق در نعمت دست پیدا کنیم، نیاز داریم در مسیری گام برداریم که خالق ما پیش پایمان گذاشته است. نام این مسیر، دین است که دغدغه اصلی آن تربیت انسان‌هاست.

حتماً یادادت هست که در کتاب هفتم دربارهٔ بندگی خدا با تو حرف زدیم و از عظمت او برایت سخن گفتیم. بعد با هم به سراغ موضوع بسیار مهم و حیاتی رفتیم که انسانیت ما وابسته به آن بود؛ یعنی شکر. در درس‌های متعددی از نعمت‌های خدای بزرگ و مهربان یاد کردیم و راه‌های شکرگزاری را یاد گرفتیم.

حالا در کتاب هشتم به سراغ یک داستان تاریخی رفته‌ایم. در این داستان با دوستانی روبرو می‌شویم که زندگی پرفراز و نشیبی دارند و ما در هر کدام از این فراز و نشیب‌ها می‌توانیم درس‌های زیادی از آنها برای زندگی خود بگیریم. این داستان به قدری اهمیت دارد که خدای مهربان در قرآن، آن را تعریف کرده تا برای همیشه باقی بماند و انسان‌ها از آن درس زندگی بگیرند.

این داستان که در بخش اول هر درس مهمان کلاس شماست، داستان اصحاب کهف است. اصحاب کهف در ابتدا مشرک بودند و در عین حال، جایگاه اجتماعی بالا و ثروت زیادی داشتند؛ اما با تفکر در عالم آفرینش ایمان آوردند و برای حفظ ایمان خود از هیچ تلاشی فروگذار نکردند. ما در داستان اصحاب کهف به دنبال گره‌گشایی از یک سؤال هستیم: چه رازی در زندگی اصحاب کهف وجود داشت که توانستند همهٔ فراز و نشیب‌های زندگی را با موفقیت پشت سر بگذارند؟ به دست آوردن پاسخ این سؤال می‌تواند چراغ راه زندگی همهٔ ما باشد.

تو در کلاس هشتم می‌توانی با دقت در تدریس معلم و تفکر در متن درس، این داستان قرآنی را وارد زندگی خویش کرده و در شرایط مختلف برای پیمودن راه صحیح و گرفتن تصمیم‌های درست از آن استفاده کنی.

در قسمت دوم هر درس هم پای قصه‌هایی می‌نشینیم که برخی از آنها در دوران خودمان اتفاق افتاده و برخی از دل تاریخ مهمان کتاب ما شده‌اند. این قصه‌ها کمک‌کار قسمت اول هستند و خود را موظف می‌دانند چراغ‌های بیشتری را در راه تربیت دینی برایمان روشن کنند. وقتی قسمت اول و دوم را می‌خوانیم، دلمان می‌خواهد با خدا درباره‌ی مطالبی که آموخته‌ایم حرف بزنیم و از او بخواهیم که ما را در مسیر انسان‌های خوب قصه‌ها قرار دهد و از راه انسان‌های گمراه قصه‌ها دور کند.

قسمت سوم هر درس، مناجات‌هایی است که بنا دارند حرف دل ما را با خدا بزنند و رسم نجوا کردن با خدا را به ما یاد بدهند.

در قسمت چهارم هر درس باز هم مهمان حاج‌آقای محمدی هستیم؛ روحانی دوست‌داشتنی که در پایه‌ی هفتم درس‌های زیادی از او یاد گرفتیم. او در این کتاب می‌خواهد احکام و اسرار نماز را با شیوه‌ای متفاوت و جذاب به ما بیاموزد.

دانش آموز عزیز! امیدوارم با تجربه‌ی جدیدی که در کتاب از من تا خدا با آن روبرو می‌شوی، پنجره‌ی جدیدی رو به آموزه‌های دینی به رویت باز شود تا هم آغاز فصل تازه‌ای در زندگی تو باشد و هم اینکه بتوانی دیگران را با این آموزه‌های زیبا آشنا کنی.





درس اول

راز شادابی

— باور کن وقتی با جمع مخالف هستی، تحمل کردن خنده و تمسخرشان سخت است.

— بر فرض که چند نفر هم مسخرهات کنند؛ مگر آدم به خاطر خنده دیگران، از کار درستش دست می‌کشد؟

— شناکردن در خلاف جهت رودخانه هم حدى دارد! چرا این قدر ساده می‌گیری؟ نمی‌شود، نمی‌شود.

اینها بگو مگوی درونم بود که داشت اوج می‌گرفت. همان موقع مادرم صدایم زد و گفت: «همسایه آمده بود و می‌گفت اگر فرزندان کتاب‌های سال گذشته‌اش را نمی‌خواهد، چند روزی به ما امانت بدهد.»

به سراغ کتاب‌هایم رفتم. کتاب از من تا خدا را برداشتم و ورق زدم. در یک صفحه از کتاب، اسم «بشیر» توجهم را به خود جلب کرد؛ پیر خوش‌زبان و دنیا دیده‌ای که از دل تاریخ آمده بود. دلم برایش تنگ شد.

ناگهان احساس کردم کسی برابرم ایستاده؛ سرم را بلند کردم. خدای من! بشیر بود؛ با همان موهای سفید جذابش.

بشیر با لبخند گفت: «منتظر بودم به یادم بیفتی تا بیایم پیشت.»

من هم از خدا خواسته، ماجرای بگو مگوی درونی‌ام را برای بشیر تعریف کردم و او گفت: «می‌خواهی باز هم در تاریخ سفر کنیم؟ شاید به این بگو مگو پایان بدهد.»

من سفرهای تاریخی را دوست دارم؛ ذوق زده قبول کردم و در چشم به هم زدنی خودم را کنار غاری دیدم. داخل غار چندتا مرد دیدم که انگار تازه از خواب بیدار شده بودند. لباس‌هایشان با لباس‌های ما فرق داشت. بشیر گفت اینها اصحاب کهف هستند و بعد هم یکی‌شان را صدا زد: «تَمْلِیخا ... بیا!»

وقتی آمد، دیدم موهایش جوگندمی ست و مردی میان سال به نظر می آمد. بشیر این طور معرفی اش کرد:

— تملیخا دوست جوان من و اهل یونان است.

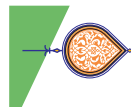
با خودم گفتم: «جوان؟! اگر او جوان باشد، حتماً من نوزادم!» تلاش می کردم جلوی خنده ام را بگیرم که بشیر گفت: «معیار تو برای جوانی با معیار خدا متفاوت است. خدا تملیخا و دوستانش را جوان می داند.»^۱

نگاهی به تملیخا انداختم و آرام به بشیر گفتم: «معیار من موهای سیاه است.» بشیر خندید و گفت: «امام صادق علیه السلام فرموده اصحاب کهف میان سال بودند ولی خدا به خاطر ایمان شان آنها را جوان نامید.»^۲

فهم رابطه ایمان و جوانی برایم سخت بود. از بشیر خواهش کردم بیشتر توضیح دهد. او از من پرسید: «ویژگی اصلی یک جوان چیست؟» می خواستم بگویم موهای سیاه، اما در حالی که خنده ام گرفته بود، گفتم: «معلوم است؛ نشاط، شادابی.»

به شانم زد و گفت: «آفرین! ایمان هم آدم را بانشاط و شاداب می کند.»
امیر مؤمنان علی علیه السلام در توصیف انسان مؤمن فرمود:

(مؤمن را) این گونه می بینی که کسالت از او دور شده و نشاطش همیشگی ست.^۳



پرسیدم: «مگر ایمان چیست؟»

گفت: «آیا تو دستت را داخل آب جوش می کنی؟»

با قاطعیت گفتم: «به هیچ وجه! مگر عقلم کم است؟»

بشیر گفت: «پس تو ایمان داری که آب جوش دست را می سوزاند. در زبان می گویی به هیچ وجه؛ در دلت باورداری آب جوش دستت را می سوزاند؛ در عمل هم که این کار را نمی کنی.»
و حرفش را ادامه داد:

— ایمان به خدا هم یعنی اینکه بگویی خدای یگانه وجود دارد، او را با دلت باور داشته باشی و سپس طوری رفتار کنی که خدا می خواهد. ایمان به قرآن، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ائمه علیهم السلام و قیامت نیز همین طور است.

۱- سوره کهف، آیه ۱۰.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۲۳.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۲۳۰.



گفتم: اگر دلت پاک باشد، مهم نیست ظاهرت چطور باشد.
 گفت: «دلت پاک باشد» یعنی چه؟
 گفتم: یعنی در دلت خدا را قبول داشته باشی.
 گفت: خدا را قبول داشتن یعنی چه؟
 گفتم: یعنی قبول کنی که خدایی هست که تو را آفریده.
 گفت: همین؟
 گفتم: و قبول داشته باشی که او مهربان است.
 گفت: همین جا بایست. می شود خدا مهربان باشد و دستوری بدهد که صلاح تو در آن نیست؟
 گفتم: نه، نمی شود.
 گفت: حالا اگر خدا درباره ظاهرت دستوری داده باشد، نشانه چیست؟ مهربانی او به تو؟
 گفتم: فهمیدم می خواهی چه بگویی. بگذار کمی در این باره فکر کنم.

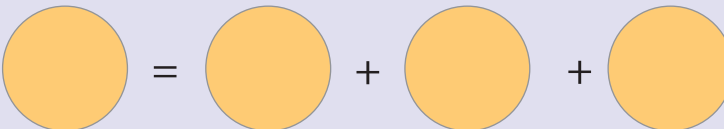
نقشه مفهومی

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

«ایمان اقرار کردن با زبان، شناختن با قلب (باور کردن در دل) و عمل کردن

است.»^۱

براساس این سخن نقشه مفهومی زیر را کامل کنید. سپس در مورد آن در کلاس گفت و گو کنید.



پرسیدم: «چرا ایمان انسان را بانشاط می‌کند؟»
 بشیر گفت: «آیا تا به حال برایت پیش آمده که اولش انگیزه کاری را نداشته باشی ولی بعداً انگیزه پیدا کنی؟»
 کمی فکر کردم و گفتم: «بله. مدتی بود حوصله و انگیزه درس خواندن نداشتم. با خودم می‌گفتم درس بخوانم که چه شود؟! یکی از اقوامان که صاحب شرکت بزرگی است، گفت اگر درست را خوب بخوانی، قول می‌دهم بعداً با حقوق خوبی در شرکت خودم استخدامت کنم. حتی از الآن هم می‌توانی تابستان‌ها پیش خودم کار کنی و حقوق بگیری. از آن روز به بعد، انگیزه‌ام زیاد شده و حسابی و بانشاط درس را می‌خوانم.»
 بشیر پرسید: «چرا این اتفاق برایت افتاد؟»
 گفتم: «چون می‌دانستم او به وعده‌اش عمل می‌کند. برای بچه‌های دیگر اقوام هم این کار را کرده بود.»

خاطره گویی

برای ما هم مانند راوی داستان، گاهی اتفاق افتاده حوصله و انگیزه انجام کاری را نداشته باشیم و بعداً حوصله‌اش را پیدا کنیم. آیا شما هم چنین تجربه‌ای دارید؟ آن را برای دوستانتان تعریف کنید.

بشیر گفت: «او هم به هر حال، انسان است و معلوم نیست فردایش چگونه خواهد بود. آیا ثروتمند می‌ماند یا ورشکست می‌شود؛ زنده می‌ماند یا می‌میرد؛ یا... اما خدا آفریننده و صاحب اختیار عالم است؛ همیشه هست، از بندگان پشیمانی می‌کند و حرفش هم راست و درست است. او بنده با ایمانش را تنها رها نمی‌کند و راه رسیدن به آرامش را نشان می‌دهد. برای سختی‌ها و زحماتش، در دنیا و آخرت به او پاداش می‌دهد. تازه، به مؤمنان وعده داده پس از مرگ تا ابد، غرق نعمت‌های او هستند. با این توصیفات، انسان با ایمان باید چه حالی داشته باشد؟»
 گفتم: «معلوم است دیگر؛ او به پستوانه داشتن چنین خدایی، در هر شرایطی بانشاط است.»
 سپس با حالت درمانده‌ای گفتم: «بشیر جان! می‌شود بگویی موضوع ایمان چه ربطی به بگو مگوی درونی من دارد؟»
 بشیر نگاه آرامش بخشش را به من انداخت و گفت: «کمی صبر کن، بعداً معلوم می‌شود که این دو چه ربطی به هم دارند.»

پدرو مادرگرامی!

شما می‌توانید با استفاده از رمزینه‌ای که در اینجا آمده،
پاسخ سؤال زیر را شنیده و با روش‌های درست تربیت فرزند



آشنا شوید.

محبت به فرزندان صرفاً یک کار خوب است یا ضروری؟ آیا بدون محبت،
تربیت امکان‌پذیر است؟



کامل ترین ایمان را می خواهیم!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَبَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ
خدای من! می دانم که ایمان ها همه در یک رتبه نیستند. از تو
می خواهیم بر محمد و آلش درود بفرستی و ایمان من را به کامل ترین
میزانش برسانی.

وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ
یقین هم کم و زیاد دارد. پس یقینم را به بالاترین اندازه یقین برسان.
وَإِنَّهُ يَنْتَبِئُ إِلَى أَحْسَنِ الثِّيَابِ وَيَعْمَلُ إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ.
نیت ها و کارهای خوب، رتبه رتبه بالا می روند. خدایا! نیت و عملم
را نیز به بالاترین رتبه های نیکی برسان.^۱

۱- ترجمه بخش مناجات، در همه درس ها ترجمه آزاد است.

قصه: حاج قاسم جوان!

خیبر مثل پُتک بر سرش فرود آمد:

«داعشی‌ها از سه طرف به سمت شهر آربیل، مرکز کردستان، در حرکت هستند.»



حرف‌های حاج‌قاسم یادش آمد:

— چند وقت دیگر، داعش به کردستان حمله خواهد کرد. آنها روش جنگیدنشان فرق دارد. باید جنگیدن با داعشی‌ها را یاد بگیرید.

تا آمد تکانی به نیروهای خودش بدهد، سه منطقه اشغال شد. مسعود بارزانی خودش را سرزنش می‌کرد که چرا حرف حاج‌قاسم را جدی نگرفته و نیروهایش را برای جنگ با داعشی‌ها آماده نکرده است. به مقامات آمریکایی زنگ زد:

— من مسعود بارزانی هستم؛ رهبر کردستان عراق. پیغام مرا به رئیس‌جمهور او با ما برسانید و بگویید ما نمی‌توانیم در برابر داعشی‌ها مقاومت کنیم؛ به کمک شما نیاز داریم.

بارزانی تلفن را قطع کرد و منتظر جواب ماند. مطمئن بود آمریکایی‌ها کردستان عراق را تنها نخواهند گذاشت.

تلفن زنگ خورد. از آمریکا بود. یکی از آن طرف خط با خونسردی گفت: «پیغام شما به رئیس‌جمهور او با ما رسید. ایشان گفت ما نمی‌توانیم به کمک شما بیایم.»

بارزانی انتظارش را نداشت؛ انگار آب یخ ریختند روی سرش. تماس با مقامات ترکیه، انگلیس، فرانسه و عربستان هم فایده‌ای نداشت. جواب همه یکی بود: «نمی‌توانیم به کمک شما بیایم.»

فقط ایران مانده بود. پس با مقامات ایرانی تماس گرفت و مضطرب گفت: «داعشی‌ها حمله کرده‌اند. اربیل در حال سقوط است. اگر به کمکمان نیایید، باید شهر را تخلیه کنیم.»

مقامات ایرانی امکانی برایش فراهم کردند تا بتواند با سردار حاج‌قاسم سلیمانی صحبت کند.

حاج‌قاسم جواب داد:

— فردا بعد از نماز صبح، اربیل هستم.

— فردا دیر است؛ همین حالا بیا!

— فقط امشب شهر را نگه دار. اگر خدا بخواهد، فردا می‌رسم.

صبح شد و هواپیمایی از برج مراقبت اجازه فرود خواست. حاج‌قاسم و هفتاد نفر از نیروهایش از هواپیما پیاده شدند. بارزانی به استقبالشان رفت و از دیدن نیروهای کمکی به شدت خوشحال شد، اما با خودش گفت: «یعنی حاج‌قاسم با همین چند نفر می‌خواهد با داعشی‌ها بجنگد؟!»

حاج‌قاسم وقت را تلف نکرد و سریع با نیروهایش به خط مقدم جنگ رفت. نیروهای خسته گرد با دیدن نیروهای کمکی جان تازه‌ای گرفتند. چیزی نگذشت که ورق به نفع کردهای عراق برگشت و داعشی‌ها عقب‌نشینی کردند. باورکردنی نبود. چرا داعشی‌ها به این زودی شکست را قبول کردند؟!

یکی از فرماندهان داعشی اسیر شده بود. بارزانی سؤالش را از او پرسید: «شما که داشتید پیروز می‌شدید، چرا ناگهان عقب‌نشینی کردید؟»
فرمانده داعشی گفت: «همین که خبر رسید قاسم سلیمانی به کمک پیش مرگ‌های کرد آمده، همه روحیه‌شان را باختند. با نیروهایی که ترس به جان‌شان افتاده، نمی‌شود جنگید. برای همین، عقب‌نشینی کردیم.»^۱

مقام معظم رهبری:

بعضی از افراد میان سال مثل جوان‌ها هستند. سن شهید سلیمانی حدوداً شصت سال بود، [اما] دیدید در کوه و دشت و بیابان و همه‌جا چطور مثل جوان‌ها حرکت می‌کرد. از هیچ چیز نمی‌ترسید. گاهی اوقات در ۲۴ ساعت، در یک کشوری به قدری تلاش و فعالیت می‌کرد که آدم از خواندنش احساس خستگی می‌کرد که چقدر تلاش و تحرک انجام گرفته.^۲



برداشت

به نظر شما چه ویژگی‌هایی در شهید حاج قاسم سلیمانی، از او مردی خستگی ناپذیر ساخته بود؟

۱- برگرفته از مصاحبه مسعود بارزانی، روزنامه زمان، چاپ ترکیه، دی ماه ۱۳۹۳.

احکام: نماز بدون وضو!



نزدیک ظهر، برای وضو گرفتن به طرف آبخوری رفتم. حاج آقای محمدی را دیدم که وارد مدرسه شد. هول هولکی مسح پای چپم را کشیدم و به طرف حاج آقا دویدم تا باهم به نمازخانه برویم.

در بین راه، یکی از بچه‌ها با صدای بلند گفت: «حاج آقا!» همین که حاج آقای محمدی نگاه کرد، آن دانش آموز عمداً رویش را برگرداند. چند نفر دیگر هم داشتند نگاه می کردند و می خندیدند.

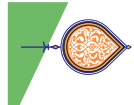
حاج آقا به طرف دانش آموز رفت. دستی به شانه دانش آموز زد و او وحشت زده برگشت، اما وقتی لبخند حاج آقا را دید، وحشتش به خجالت تبدیل شد. حاج آقا گفت: «عزیزم! چرا وسط حیاط ایستاده ای؟»

دانش آموز با دستپاچگی گفت: «می خواهم به نمازخانه بروم.» حاج آقا گفت: «چه خوب! پس بیا باهم برویم. اسمت را هم به من بگو تا دوست شویم.» بعد از نماز عصر، حاج آقا رو به بچه‌ها ایستاد و بعد از تبریک سال تحصیلی جدید، گفت: «مثل همیشه به جای اینکه من موضوع را مشخص کنم، شما بگویید درباره چه موضوعی حرف بزنیم؟»

دانش آموزی که در حیاط حاج آقا را صدا زده بود، بلند شد و گفت: «حاج آقا! من از وضو گرفتن خوشم نمی آید. می شود بگویید چرا برای نماز خواندن باید وضو بگیریم؟» حاج آقا نگاهش کرد:

— میلاد جان! نماز دستور خداست، آدابش را هم خودش تعیین کرده. او گفته قبل از نماز خواندن، وضو بگیرد. ما هم اطاعت می کنیم؛ حتی اگر دلایلش را ندانیم. این می شود بندگی کردن. امام باقر علیه السلام فرموده:

«وضو یکی از مقررات الهی است تا معلوم شود چه کسی مطیع و چه کسی نافرمان است.»^۱



دانش آموز دیگری از حاج آقا اجازه گرفت و گفت: «می شود خودتان وضو گرفتن را یادمان بدهید؟»

۱- الکافی، ج ۳، ص ۲۱.

حاج آقا اسم دانش آموز را از او پرسید و بعد گفت: «محسن جان! زحمت بکش و بیا اینجا پیش من.»

محسن رفت و پیش حاج آقا ایستاد. حاج آقا به او گفت: «حالا لطفاً آستین هایت را تا بالای آرنج بالا بزن و جوراب هایت را هم در بیاور. بعد هر کاری گفتم، همان را انجام بده.» سپس رو کرد به بچه ها:

— اول نیت می کنیم و در دلمان می گوئیم خدا یا به خاطر تو و انجام دستورت وضو می گیرم. بعد مُشتی آب را روی پیشانی من می ریزیم و با آن، گردی صورتمان را می شوئیم؛ یعنی از آنجایی که موهایمان رویده تا چانه را به پهنای انگشت وسط و شست.

محسن هم زمان با توضیحات حاج آقا، نشان می داد که مثلاً دارد صورتش را می شوئید. — خوب است حواسمان باشد که شاید با چشم و زبانمان گناهی مرتکب شده باشیم، پس از خدا بخواهیم گناهان چشم و زبانمان را ببخشد.

بعد دست چپمان را پر از آب می کنیم و در حالی که دست راست را روبه پایین گرفته ایم، آب را روی آرنج می ریزیم و از آرنج تا نوک انگشتان را می شوئیم. سپس سراغ دست چپ می روئیم و به همین ترتیب آن را می شوئیم. حواسمان باشد که شاید با دستمان گناهی انجام داده باشیم؛ خوب است از خدا طلب بخشش کنیم.

حالا با خیسی باقی مانده در کف دست، سرمان را مسح می کنیم؛ یعنی دستمان را روی سرمان می گذاریم و آن را تا جلوی سرمان می کشیم. حواسمان باشد که شاید فکرهای نادرستی از سر گذرانده باشیم. خوب است از خدا بخواهیم ما را از فکر و خیال باطل دور کند.

بعد از آن، با خیسی باقی مانده در دستان، روی پاها را مسح می کنیم. دستمان را روی پای راست می گذاریم و از نوک یکی از انگشتان تا مفصل میچ پا می کشیم.^۱ همین کار را برای پای چپ هم انجام می دهیم. حواسمان باشد شاید با این پاها به جایی رفته باشیم که خلاف فرمان خدا بوده. خوب است از خدا بخواهیم ما را از رفتن به جایی که مخالف رضایت اوست، در امان بدارد.

میلاذ گفت: «حاج آقا! این حواسمان باشدهایی که گفتید، چقدر جالب است!»
حاج آقا لبخند به لب گفت: «من اینها را از احادیث اهل بیت (علیهم السلام) یاد گرفته ام.»^۲

۱- البته برخی از مراجع مسح کشیدن تا برآمدگی روی پا را کافی می دانند.

۲- کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۰۲.

سؤال: حکم لاک زدن انگشتان دست و پا قبل از وضو و غسل چیست؟
جواب: در وضو اگر ناخن دست لاک داشته باشد، وضو باطل است. اما اگر لاک فقط روی ناخن انگشتان پا باشد، اگر یکی از انگشتان پا لاک نداشته باشد و مسح روی آن انجام داده شود، وضو صحیح است؛ اما در غسل، هیچ کدام از انگشتان دست و پا نباید لاک داشته باشند.

سؤال: کسی که بدون ضرورت، ناخن مصنوعی کاشته است، وظیفه اش نسبت به وضو چیست؟

جواب: اگر برداشتن ناخن مصنوعی ممکن باشد، وضو با آن باطل است و در نتیجه نماز هم باطل است. چنانچه برداشتن آن تا پایان وقت نماز ممکن نباشد یا سختی غیر قابل تحملی داشته باشد، باید علاوه بر وضو، تیمم کند و بعد از برداشتن ناخن، بنا بر احتیاط واجب،^۱ قضای نمازها را نیز بخواند.

احکام تصویری

علی مشغول گرفتن وضو است. مراحل انجام وضوی او را در تصاویر زیر به ترتیب شماره گذاری کنید.

۱- نیت



۱- در جایی که مرجع تقلید درباره مسئله ای «احتیاط واجب» می کند شما می توانید همان طوری عمل کنید که مرجع تقلیدتان گفته؛ در غیر این صورت باید به فتوای مرجع تقلیدی که از نظر علمی در رتبه بعدی است مراجعه کنید.

♦ ۱ خداوند اصحاب کهف را به خاطر ایمانشان با چه تعبیری یاد می کند؟

الف) جوان □ ب) تلاشگر □ ج) مؤمن □ د) شجاع □

♦ ۲ از نظر امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نشاط همیشگی یکی از ویژگی های انسان مؤمن است.

درست □ نادرست □

♦ ۳ حمید گمان می کند شادی و نشاط فقط برای ثروتمندان، قدرتمندان و افراد مشهور است. او در میان سختی ها و مشکلات، انگیزه اش را برای ادامه کارها و تصمیماتش از دست می دهد. او را با دلایل منطقی راهنمایی کنید.

.....
.....

♦ ۴ ایمان داشتن به چه معناست؟

.....
.....
.....
.....
.....

♦ ۵ سعید لباس های نامناسبی بر تن می کند. وقتی هم به او تذکر می دهند می گوید: ای آقا! دل آدم باید پاک باشد و ظاهر مهم نیست. با توجه به آنچه از مفهوم ایمان آموخته اید، سخن وی را نقد کنید.

.....
.....
.....

♦ ۶ بهتر است هنگام وضو گرفتن حواسمان به چه چیزهایی باشد؟

.....
.....
.....

۱) مأموریت یک‌ساله

الف) صحنه‌های درس آموز (فردی / گروهی)

در این کتاب با داستان اصحاب کهف و نکات تربیتی آن آشنا می‌شویم. در پایان هر درس، خلاصه آنچه را که شنیده و خوانده‌اید، به صورت داستان تصویری (کمیک) طراحی کنید. با رعایت نکات زیر:

- صحنه‌های درس آموز را انتخاب کنید.
- طراحی خود را در قالب مشخص و در برگه جداگانه انجام دهید تا در پایان سال تحصیلی بتوانید آن را به صورت کتاب تدوین کنید.
- در کنار هر تصویر به رفتارهای شایسته اصحاب کهف و تدابیر الهی مرتبط با آن اشاره کنید.
- آنچه را از آن صحنه آموخته‌اید، در قالب یک جمله زیبا یا یک بیت شعر بنویسید.

ب) دوست من نماز (فردی)

حاج آقای محمدی بعد از نماز، به اهالی مسجد گفت: «اگر می‌خواهید نماز، اثر واقعی خودش را داشته باشد، بهتر است هنگام نماز حواستان به نکاتی که می‌گویم باشد. شبی یک نکته از نماز می‌گویم؛ سعی کنید به آن توجه کنید.» بیایید ما هم همراه اهالی مسجد، هر نکته‌ای را که می‌آموزیم، در نمازهای خود به کار ببندیم و آن را در جدول زیر ثبت کنیم. برای ادامه کار می‌توانیم در پایان هر درس جدولی مشابه این جدول طراحی کنیم.

+ امتیاز من -					نکات درس اول	بسم الله الرحمن الرحيم
۱	۲	۳	۴	۵		
					۱- به صورت صحیح وضو می گیرم.	
					۲- هنگام وضو به پیام هر مرحله توجه می کنم.	
					با انجام این کار احساس می کنم.....	
						
						

۱- انجام حداقل سه فعالیت عملکردی توسط دانش آموزان، در هر نیمسال تحصیلی ضروری است.

۲ کوله پستی «انگیزه در سایه ایمان» (فردی)

گام اول: یکی از هدف‌های مهم زندگی خود را در نظر بگیرید مانند:

یادگرفتن مهارت جدید

رسیدن به شغل دلخواه

عبور از یک مشکل

گام دوم: یک کوله‌پستی نقاشی کنید. هدف و ابزارهای انگیزه‌بخش برای رسیدن به آن را روی آن بنویسید مانند:

■ دعا

■ توکل

■ آیه‌ای با موضوع امیدواری و یا هر ابزاری که به ذهنتان می‌رسد. (ابزارهای خلاقانه و متنوع امتیاز بیشتری دارد، مثلاً دعای پدر و مادر و)

گام سوم: نقاشی کامل شده خود را به کلاس بیاورید و در مورد آن با دوستان خود گفت‌وگو کنید، سپس به سؤالات زیر پاسخ دهید.

- ۱- اگر این کوله‌پستی را نداشته باشیم، با چه مشکلاتی روبرو می‌شویم؟
- ۲- به کوله‌پستی دوستانتان چه ابزارهایی اضافه می‌کنید و از آنها چه ابزارهایی انتخاب می‌کنید؟



یک خواب راحت

طاقتم برای شنیدن قصهٔ تملیخا و دوستانش تمام شده بود؛ به بشیر گفتم: «دوست قصه‌اش را نمی‌گویدی؟»

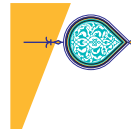
بشیر لبخند زنان به تملیخا نگاه کرد و از او خواست صحبت را آغاز کند. تملیخا گفت: «بشیر تو را به دوهزار سال قبل آورده، یعنی چندصد سال قبل از آمدن حضرت محمد ﷺ. ما برخلاف بقیهٔ مردم شهر از خدا اطاعت کردیم. خدا هم لطف بزرگی به ما کرد.»
با کنجکاوی بیشتری پرسیدم: «چه لطفی؟»
گفت: «وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور می‌کند، خدا عده‌ای از مردگان را به این دنیا باز می‌گرداند.»

متعجب گفتم: «خب این برای کسانی که از دنیا رفته‌اند، امید قشنگی ست. اما چه ربطی به شما که اصحاب کهف هستید، دارد؟»

بشیر نگذاشت تملیخا چیزی بگوید؛ خودش گفت: «امام صادق علیه السلام فرموده اصحاب کهف از جمله کسانی هستند که زمان ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باز می‌گردند و از یاران آن حضرت می‌شوند.^۱ البته نه اینکه از یاران عادی ایشان باشند؛ از وزیران امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌شوند.»^۲
به چشمان تملیخا خیره شده بودم و داشتم فکر می‌کردم اینها مگر چه کار کرده‌اند که برای خدا عزیز شده‌اند، که تملیخا گفت: «خداوند چندین آیه از سوره کهف را به بیان داستان زندگی ما اختصاص داده است و در یکی از آیات این سوره می‌فرماید:

نَحْنُ نُقْضُ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ...

ما سرگذشتشان را به حق برای تو بازگو می‌کنیم: آنها جوانانی بودند که به خدایشان ایمان آوردند...^۳



۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۲؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۷۰.

۲- السیرة الحلیة، ج ۱، ص ۳۰.

۳- سوره کهف، آیه ۳۱.

خدا در این آیه، دلیل عزیز شدن ما را بیان می‌کند. به نظرت آن ویژگی چه می‌تواند باشد؟»
سریع گفتم: «ایمان به خدا.»

تملیحاً گفتم: «درست است؛ خدا گفت که آنها به ربّشان ایمان آوردند. «ربّ» کسی است که به انسان چگونه زندگی کردن را می‌آموزد تا انسان در دنیا و آخرت به خوشبختی برسد. عده‌ای با اینکه به خالق بودن خدا اعتقاد دارند، اما به ربّ بودن او اعتقادی ندارند؛ یعنی می‌گویند ما خودمان می‌دانیم چگونه زندگی کنیم، پس به راهی که خدا برای زندگی کردن نشانمان می‌دهد، نیازی نداریم.»

بعد هم گفتم: «این‌گونه افراد خدا را ربّ خویش نمی‌دانند، ولی ما خدا را ربّ خودمان می‌دانستیم.»

برایم عجیب بود، پس پرسیدم: «یعنی واقعاً ما خودمان نمی‌توانیم راه درست زندگی کردن را پیدا کنیم؟»

تملیحاً قاطعانه جواب داد:

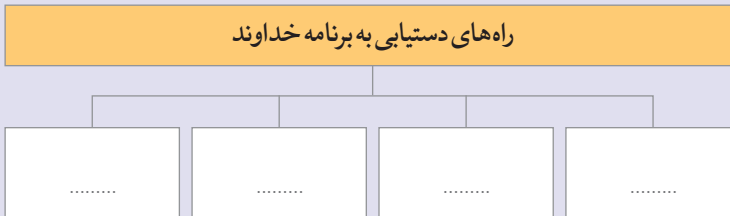
— انسان آفریده خداست؛ خدایی که به همه چیز داناست و مصلحت ما را می‌داند. او راه درست زندگی کردن را به انسان یاد داده و او را به این راه، هدایت کرده است. با وجود خالق دانا و حکیم، آیا عاقلانه است انسان راهی غیر از آنچه خالقش نشان داده، در پیش بگیرد؟

تلنگر



گفتم: وقتی که عقل دارم، چه نیازی به دین دارم؟
گفتم: وقتی که عقل داری، چه نیازی به پزشک داری؟
گفتم: پزشک فرق می‌کند. او علمش از من درباره جسمم بیشتر است و بهتر و بیشتر از من می‌داند که چه چیزی برایم مفید و چه چیزی مضر است.
گفتم: و عقلت می‌گوید که به جای اینکه خودت با آزمون و خطا به دنبال درمان دردهایت باشی، به پزشک مراجعه کنی.
گفتم: دقیقاً.
گفتم: علم خدا بیشتر است یا تو؟ او بهتر می‌داند چه چیزی در زندگی به صلاح و چه چیزی به زیان توست، یا تو؟
گفتم: این چه ربطی به دین دارد؟
گفتم: دین برنامه خدا برای زندگی انسان است.

سال گذشته با راه‌های دستیابی به برنامه خداوند آشنا شدیم. با به یاد آوردن آنها و کمک هم کلاسی‌های خود، نقشه زیر را کامل کنید.



حرف‌های تملیخ‌ساخت اما امیدبخش بود. در میان این حرف‌ها به یاد بگویم گوه‌های درونم افتادم و پرسیدم: «گاهی در زندگی چنان به بن‌بست می‌رسم که دیگر امیدی برایم نمی‌ماند. حالا که این قدر از حرف‌های تو امید می‌بارد، می‌شود بگویی چگونه این اندازه امیدوار حرف می‌زنی؟» تملیخ‌گفت:

رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.

خدای ما، خدای آسمان‌ها و زمین هم هست.^۱

و ادامه داد: «آنچه در زمین و آسمان است، گوش به فرمان خدا و سرباز او هستند.^۲ پس خدا هروقت و هرطور صلاح بداند، به سربازان خود دستور می‌دهد که از میان بن‌بست‌ها راهی را برای انسان باز کنند. البته شرط هم دارد.»
 باعجله و مشتاقانه پرسیدم: «چه شرطی؟»
 گفت: «شرطش این است که صبور باشی و به خدا اعتماد کنی.»
 امام صادق علیه السلام فرمود:

اگر کسی از خدا طلب خیر کند و به خواست او راضی باشد، حتماً خدا خیر را برایش انتخاب می‌کند.^۳

۱- سوره کهف، آیه ۱۴.

۲- سوره فتح، آیه ۷.

۳- المحاسن، ج ۲، ص ۵۹۸.

ایستگاه تفکر

با کمک هم گروهی های خود بگویید با توجه به سخنان تملیخا، کسانی که خداوند را ربّ خود می دانند، چه ویژگی منحصر به فردی دارند؟

سخنی با والدین

چه کار کنم که فرزندم حرف گوش کن شود؟ شما چه پاسخی برای این سؤال دارید؟



هرچه تو بخواهی!

سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقَ الطُّرُقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ
چقدر خوشبختم که تو راهنمایم هستی! اگر راهنمایی ام
نمی کردی، توان پیمودن راه های زندگی را نداشتم.

وَمَا أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ
وقتی دستم را می گیری و راه را نشانم می دهی، تاریکی ها در
نظرم روشن می شوند.

إِلَهِي فَاسْلُكْ بِنَا سُبُلَ الْوُصُولِ إِلَيْكَ وَ سَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ
الطُّرُقِ لِلْوُفُودِ عَلَيْكَ.

خدایا! مرا در مسیری قرار بده که به تو می رسد و راهی را
نشانم بده که نزدیک ترین راه به توست.

قصه: دهقان زاده ایرانی

روزبه کسی بود که خدا به پیامبرش محمد مصطفی ﷺ

می گوید دوستش بدارد.^۱

او کم کم به جایی رسید که پیامبر خدا ﷺ گفت هر ده درجه ایمان را طی کرده است.^۲

بنا به فرموده پیامبر خدا ﷺ بهشت به روزبه مشتاق تر بود تا روزبه به بهشت.^۳

۱- الخصال، ج ۱، ص ۲۵۳.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۳۴۱.

۳- بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۳۴۱.



روزبه درباره سرگذشت خود این گونه می گوید:

اهل ایران هستم. پدرم کشاورز بود و مرا خیلی دوست داشت. روزی پدرم کاری داشت و نمی توانست به مزرعه برود. به من گفت به جای او به مزرعه بروم. از خانه بیرون رفتم. در راه، به عبادتگاه مسیحیان رسیدم و مردانی را در حال عبادت دیدم. صحنه زیبایی بود و به نظرم رسید دین آنها از دین ما که زرتشتی هستیم، بهتر است.

به مزرعه نرفتم و تا غروب همان جا ماندم. وقت خداحافظی، از آنها پرسیدم مرکز و پایگاه دینشان در کجاست، آنها جواب دادند: «سرزمین شام.» به خانه برگشتم. پدرم تا مرا دید، با نگرانی پرسید: «پسرم! کجا بودی؟» داستان عبادتگاه مسیحیان را برایش تعریف کردم و گفتم: «از عبادات آنها خوشم آمد؛ فکر کنم دینشان بهتر از دین ما باشد.»

پدرم غافلگیر شد و گفت: «ولی دین تو و پدرانت از دین آن مسیحیان بهتر است.» نمی توانستم حرفش را قبول کنم، گفتم: «هرگز این چنین نیست.»

پدرم از اینکه من به دین مسیحیان درآیم، ترسید و مرا در خانه زندانی کرد. روزی از خانه فرار کردم. همراه کاروانی به شام رفتم و آنجا سراغ عالم مسیحیان را گرفتم. او را یافتم و به نزدش رفتم. از او خواستم مرا به خدمت پذیرد و او هم پذیرفت. چند سال گذشت و پس از آن عالم مسیحی، نزد دو عالم دیگر هم علم آموختم.

وقتی عالم سوم در حال مرگ بود، به او گفتم: «پس از تو، نزد چه کسی بروم؟»

گفت: «به زودی پیامبری برای دینی توحیدی مبعوث می شود و در سرزمینی سکونت دارد که سرزمین نخل و خرماست. او سه نشانه دارد: اول آنکه میان دو کتفش یک خال است که در کتاب های آسمانی به عنوان نشان نبوت او معرفی شده. دوم آنکه او هدیه را می پذیرد و سوم آنکه از صدقه استفاده نمی کند. او را اگر یافتی، همیشه در خدمت او باش.»

از عبادتگاه که بیرون آمدم، کاروانی دیدم و با آنها همراه شدم. اما آنها در بین راه مرا به عنوان برده به یک یهودی فروختند که خانه اش در مدینه بود؛ سرزمین نخل و خرما. حدس زدم مدینه باید شهر همان پیامبری باشد که به دنبالش هستم.

روزی من بالای نخل بودم، پسرعموی صاحبم آمد و به او از پیامبری خبر داد که در مکه ظهور کرده و حالا به مدینه آمده است. با شنیدن خبر غافلگیر شدم و نزدیک بود از بالای نخل سقوط کنم. وقتی شب شد، مقداری غذا برداشتم و به قصد دیدار با پیامبر خدا ﷺ از خانه بیرون رفتم. ایشان را پیدا کردم و گفتم: «می خواهم صدقه ای بدهم؛ به من گفته اند تو مرد خوبی هستی و

یارانی نیازمند داری. پس شما به این صدقه سزاوارید.»

غذاها را مقابل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گذاشتم. خودش به غذاها دست نزد اما به یارانش گفت از غذا بخورند. پیش خودم گفتم: «این یکی از آن سه نشانه.»

یک بار دیگر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و خوراکی ای به او هدیه دادم. او قبول کرد و از آنها خورد. با خودم گفتم: «این هم دومین نشانه.»^۱

یک بار هم هنگام تشییع جنازه مسلمانانی به سراغ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفتم. سلام کردم و پشت سرش راه افتادم. او فهمید به دنبال چه می گردم. خودش لباسش را قدردی کنار زد تا نشان نبوت را میان دو کتفش ببینم. با دیدن نشانه سوم، به گریه افتادم و به پیامبری او ایمان آوردم.

سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مرا پیش خودش نشانده، من هم سرگذشتم را برایش تعریف کردم. پیامبر به من گفت با صاحبم قراردادی بنویسم تا مرا آزاد کند. پیش صاحبم رفتم و قصه مسلمان شدنم را تعریف کردم. او هم گفت: «در صورتی آزادت می کنم که پانصد نخل بکاری و تا زمانی که خرما بدهند، در خدمتم باشی. درضمن، ۲۸۰ مثقال طلا هم باید بدهی.» خیال می کرد با این شرطش باید تا سال ها برای او کار کنم.

به خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برگشتم و ماجرا را برایش تعریف کردم. ایشان گفت: «پانصد هسته خرما برایم بیاور.» من همین کار را کردم و ایشان گفت: «هسته ها را به علی بن ابی طالب علیه السلام بده و ما را به زمینی ببر که صاحبت گفته باید در آن نخل بکاری.»

با هم به آنجا رفتیم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با دست خودش شروع کرد به چاله کندن و علی بن ابی طالب علیه السلام نیز در هریک از آن چاله ها یک هسته می گذاشت. سپس خودش روی هسته ها خاک می ریخت و آب می داد. هنوز کاشتن هسته دوم تمام نشده، هسته اول سبز شد؛ و همین طور هسته های بعدی. قبلاً شنیده بودم پیامبران می توانند به قدرت خدا کارهای خارق العاده ای انجام دهند اما با چشمان خودم ندیده بودم. وقتی صاحبم باغ خرما را دید، گفت: «مردم قبیله قریش راست می گویند که محمد جادوگر است.» قبلاً شنیده بودم عده ای با دیدن معجزه های از پیامبرشان، به جای ایمان آوردن، او را جادوگر می خوانند؛ اما حالا داشتم با چشمان خودم این آدم ها را می دیدم و این حرف ها را می شنیدم.

سپس روبه من کرد و گفت: «(۲۸۰ مثقال طلایم چه می شود؟)»

۱- أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۲، ص ۲۶۵.

پیامبر خدا ﷺ سنگی را برداشت، در دست گرفت و همان لحظه تبدیل به طلا شد. صاحبم شگفت زده گفت: «تا به حال چنین طلایی ندیده بودم.»^۱
به این ترتیب، پیامبر خدا ﷺ مرا آزاد کرد و نامم را سلمان گذاشت.^۲

برداشت

آنچه آموختم:

۱

۲



۱- الخرائج والجرائع، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول ﷺ، ج ۲۶، ص ۳۵۳.

احکام: عبادتِ صفحه به صفحه!



علی آقا وقتی می خواست در نماز نیت کند، نیتش را بلند به زبان می آورد. طوری که بقیه بشنوند، می گفت: «سه رکعت نماز مغرب به جماعت، به امامت حاج آقای محمدی می خوانم؛ قُرْبَةَ اللَّهِ.»

شبی حاج حسین، پیر مرد شوخ طبع مسجد، به او گفت: «جوری محکم و بلند نیت می کنی که فکر کنم نیت به جای نیت همه ما حساب می شود.»

علی آقا گفت: «مگر بد است؟»

حاج حسین به حاج آقا که می خواست سخنرانی را شروع کند، گفت: «واقعاً لازم است نیت این قدر بلند گفته شود؟»

حاج آقا گفت: «شوخی های حاج حسین و علی آقا که نمک مسجد ماست. اما اول اینکه همه باید بدانیم نیت از ارکان نماز است؛ یعنی اگر کسی بدون نیت به نماز بایستد، نمازش باطل است. دوم این که نیت یعنی من قصد انجام عملی را به خاطر اجرای فرمان خدا داشته باشم؛ مثلاً وقتی برای خواندن نماز مغرب می ایستم، قصدم خواندن سه رکعت نماز مغرب باشد، آن هم برای اجرای دستور خدا. اگر چنین قصدی داشتم، دیگر فرقی نمی کند نیت را به زبان بیاورم یا نه.»

حاج حسین حرف حاج آقا را قطع کرد و رو به علی آقا گفت: «پس لازم نیست جوری نیت را فریاد بزنی که چهل خانه آن طرف تر هم بشنوند؟»

علی آقا خندید و حاج آقا گفت: «اگر کسی دوست دارد همه کارهایش، مثل نماز عبادت به شمار بیاید، باید در آنها نیت الهی داشته باشد؛ یعنی درس بخواند به خاطر خدا، کار کند به خاطر خدا، خوش رفتار باشد به خاطر خدا، به مردم کمک کند به خاطر خدا و...»

بعد از سخنرانی حاج آقا، جلو رفتم و از او پرسیدم: «من برای درس خواندن چطور نیت را خدایی کنم؟»

همان موقع چند نفر دور مان جمع شدند. حاج آقا گفت: «تو می توانی درس بخوانی فقط برای اینکه مدرکی بگیري و سر کاری بروی و برای خودت پول در بیاوری. اما اگر بخواهی به خاطر خدا درس بخوانی، باید پرسشی خدایا من با چه نیتی درس بخوانم تا تو از من راضی باشی؟ به نظرت جوابش چیست؟»

سکوت کردم چون نمی دانستم. جوانی از میان جمع گفت: «باید ببینی با درس خواندن چگونه می توانی خدمت بیشتری به بندگان خدا کنی و کدام شغل را می توانی انتخاب کنی که به مردم فایده بیشتری برسانی.»

حاج آقا آفرین محکمی گفت و روبه من کرد:
— این طوری، درس خواندن می شود عبادت، یعنی هر صفحه از کتاب را که می خوانی و هر دقیقه ای که سر کلاس حاضر می شوی، برایت به عنوان عبادت ثبت می شود.»

سؤال: اگر کسی به نیت نماز عصر یا عشا، مشغول نماز شود و بین نماز یادش بیاید که نماز ظهر یا مغربش را نخوانده، وظیفه اش چیست؟
جواب: او باید بدون شکستن نماز، نیتش را به نماز ظهر یا مغرب برگرداند و پس از خواندن نماز ظهر یا مغرب، نماز دیگری به نیت نماز عصر یا عشا بخواند.

ایستگاه تفکر

- به نظر شما در موقعیت های زیر چگونه می توان نیت خود را الهی کرد؟
- ۱ یکی از هم کلاسی ها جلسه گذشته غایب بوده و از ما می خواهد درس را برایش توضیح دهیم.
 - ۲ مادر به دلیل بیماری نمی تواند به همه کارهای خانه رسیدگی کند.



۱♦ زندگی در زمان حکومت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف برای کسانی که از دنیا رفته‌اند نیز ممکن است.

درست □ نادرست □

۲♦ براساس آیه «نَحْنُ نُقْضُ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» دلیل عزیز شدن اصحاب کهف چیست؟

.....

.....

۳♦ تفاوت خالق بودن و ربّ بودن خدا چیست؟ آیا می‌توان یکی را باور داشت و دیگری را نه؟

.....

.....

۴♦ منظور از نیت در نماز چیست؟

.....

.....

۵♦ می‌خواهیم همه کارهایمان مانند نماز عبادت محسوب شود. چه راهکاری برایش دارید؟ با ذکر یک مثال توضیح دهید.

.....

.....

۱) فرمول موفقیت (فردی)

برای قبولی در آزمون زندگی به یک فرمول ساده نیاز داریم.

«فرمول موفقیت: کار را برای خدا انجام بده.»

رنگ الهی دادن به کارها را آموختید. چه خوب است به مدت دو هفته این کار را تمرین کنید و دستاوردهایتان را به صورت زیر به ثبت برسانید:

جدولی به سلیقه خودتان طراحی کنید.

کارها و رفتارهای خود را در آن ثبت کنید و به کلاس بیاورید.

به کمک معلم و اعضای گروه به خودتان امتیاز دهید.

خدا را بابت این موفقیت شکر کنید.

۲) پژوهش (فردی / گروهی)

درباره داستان‌هایی از کارهای خارق‌العاده پیامبران و امامان (علیهم‌السلام)، پژوهش به عمل آورید و حاصل کار خود را در قالب نوشته، انیمیشن، اینفوگرافیک، روزنامه دیواری و... تدوین کنید. می‌توانید موضوع دیگری را به دلخواه برگزینید.



تشنه شنیدن سرگذشت اصحاب کهف بودم. به تملیخا گفتم: «می شود زودتر سرگذشتان را برایم بگویی؟ واقعا صبرم دارد تمام می شود.»

تملیخا لبخندی زد و روی تخته سنگی نشست و از من و بشیر هم خواست که بنشینیم. — ما وزیران پادشاهی به نام دقیانوس در سرزمین اُفسوس در یونان بودیم. دقیانوس کاخ بسیار بزرگی داشت که ستون هایش را با طلا و قندیل هایی از نقره درست کرده بود. تخت پادشاهی اش با سنگ ها و جواهراتی قیمتی تزیین شده بود. تاجش با هفت لؤلؤ سفید، شب ها مانند چراغ می درخشید.

در کاخ پرندۀ سفیدی با منقاری سرخ بود که هرگاه پادشاه سوت می زد، پرواز می کرد و در ظرفی از گلاب می نشست. سپس در ظرفی از مُشک پروبال می زد. پادشاه سوت دیگری می زد و پرندۀ بالای سرش به پرواز در می آمد و گلاب و مُشک را روی او می ریخت.

دقیانوس به هرکسی که دلش می خواست، جایگاه ویژه ای در دربار می داد؛ هرکسی را که می خواست، زندانی می کرد و تا دستور می داد کسی را به قتل برسانند، بلافاصله دستورش اجرا می شد. وقتی او این شوکت و عظمت را برای خودش دید، تصمیم جدیدی گرفت.

تملیخا ناگهان رو به بشیر گفت: «بیا باهم به ۳۰۹ سال قبل برگردیم تا از نزدیک اتفاقاتی را که رخ داده، ببینیم.»

چه پیشنهاد هیجان انگیزی! خدا خدا می کردم بشیر قبول کند که در چشم برهم زدن، در کاخ بزرگ دقیانوس بودیم. تملیخا با ما نبود، بلکه سمت راست پادشاه ایستاده بود. صدایش زدم، اما انگار نمی شنید. بشیر گفت: «هیس! خودت تصمیم دقیانوس را گوش بده.»

از غلامان و در و دیوارها طلا و جواهر آویزان بود. همه در سکوت، چشمشان به دهان دقیانوس بود. همان پرندۀ سفید سرخ منقار، گلاب و مُشک بر سر دقیانوس ریخت و رفت.

دقیانوس با صدای بلند گفت: «از امروز، من خدا هستم و شما بنده من هستید. همه باید مرا پرستید. هرکسی مرا پرستد، به مال و ثروت می‌رسد و هرکسی از پرستش من سر باز زند، اعدام می‌شود.»

برخی تعجب کرده و برخی ترسیده بودند. حتی من هم که به آن زمان تعلق نداشتم، ترسیده بودم. بشیر گفت: «بیا به روز دیگری سفر کنیم.»

به روزی سفر کردیم که عید بود و کاخ، پر از درباریان. مقابل همه ظرف‌هایی پر از میوه و خوراکی‌های گوناگون قرار داشت. دقیانوس هم به تخت پادشاهی‌اش تکیه داده بود که ناگهان یکی از فرماندهان ارتش اجازه ورود خواست و وارد شد. او با خود خبری ناگوار آورده بود:

— جناب دقیانوس؛ ای خدای ما و خدای سرزمین اُقسوس! ارتش دشمن به قصد جنگ، با سرعت در حال حرکت به سوی سرزمین ماست.

دقیانوس تا این خبر را شنید، چنان به خود لرزید که تاج از سرش افتاد. تملیخا به چهره وحشت‌زده دقیانوس خیره شد.

تلنگر



گفتم: خوش به حال دوستم که پدرش، هم ثروتمند است و هم مقام مهمی دارد.

گفت: چرا می‌گویی خوش به حالش؟

گفتم: دیگر نه غمی دارد و نه غصه‌ای می‌خورد.

گفت: فکر می‌کنی همیشه ثروت یا مقام به داد آدم‌ها می‌رسند؟

گفتم: پول، دوی هر دردی است. اگر بر فرض هم جایی به کار نیاید مقام، کار خودش را می‌کند.

گفت: اگر کمی فکر کنی یا پرس و جو، هر چقدر دلت بخواهد آدم‌هایی را پیدا می‌کنی که نه پول به دادشان رسیده، نه مقامشان.

گفتم: همین الآن که گفتم، بعضی‌ها به خاطر آمدن به دنیا از غم و غصه زندگی می‌کنند با اینکه پول از پارویشان بالا می‌رود و مقام‌های بلند و بالایی هم دارند.

بشیر در گوش من گفت: «تملیخا دارد با خودش فکر می‌کند اگر دقیانوس همان خدا باشد، نباید این‌طور مضطرب شود.»

و بعد گفت: «بیا برویم به چند روز بعد.» در چشم بر هم‌زدنی دیدم در خانه تملیخا هستیم. او دوستانش را دعوت کرده و برایشان بساط غذا و نوشیدنی گسترده بود. دوستانش می‌خوردند و حرف می‌زدند اما خودش در فکر فرو رفته بود. کمی که گذشت، رو به دوستانش گفت: «برادران من! مدتی ست از خودم می‌پرسم چه کسی آسمان را مثل سقفی بالای سر ما قرار داده؟ آن هم بدون اینکه به جایی بند باشد و یا روی ستونی قرار گرفته باشد. چه کسی زمین و آسمان را زیبا و مستحکم آفریده؟»

از حرف‌های تملیخا خوشم آمد؛ تفکر برانگیز بود. ادامه داد: — این دنیا سازنده و تدبیرکننده‌ای دارد اما او دقیانوس نیست. خدای این عالم، پادشاه پادشاهان است و بر همه چیز غلبه دارد.^۱

ایستگاه تفکر

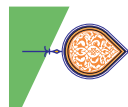
استفاده از نعمت عقل برای تملیخا چه فایده‌ای داشت؟

دوستان تملیخا به فکر فرو رفتند. آنها خدایی را دوست داشتند که دلشان را آرام کند و از هیچ قدرتی نترسد.

از بشیر این حدیث را شنیده بودم که تفکر، عبادت بزرگی ست. وقتی دیدم تفکر تملیخا در خلقت آسمان‌ها و زمین چه اتفاقی را در زندگی او و دوستانش رقم زده، به اهمیت آن حدیث پی بردم.

امام صادق علیه السلام فرمود:

لحظه‌ای تفکر، از یک سال عبادت [بدون تفکر] برتر است.^۲



۱- ر.ک: إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۲، ص ۳۶۰.

۲- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۷.

بشیر در گوشم گفت: «چیزی نمی‌گذرد که اینها به خدا ایمان می‌آورند. مدتی ایمانشان را پنهان می‌کنند تا اینکه روزی.... اصلاً بیا باهم به همان روز سفر کنیم.»

فوراً خودم را در جلسه‌ای دیدم که دورتادورش دقیانوس و بزرگان دربار نشسته بودند. تملیخا بلند شد و با صدای بلند گفت: «ای بزرگان سرزمین اُفسوس! بدانید که ربّ ما، ربّ آسمان‌ها و زمین است و ما کسی را جز او، خدای خویش نمی‌دانیم.»

دوستان تملیخا حرف او را تکرار کردند. همه‌مه شد. بعضی می‌گفتند اینها از جانشان سیر شده‌اند. بعضی هم می‌گفتند مگر عقل از سرشان پریده؟ آنها که در زندگیشان چیزی کم ندارند.

ایستگاه تفکر

تصمیم تملیخا و دوستانش یکی از نمونه‌های بارز حرکت برخلاف جریان رودخانه است. در این باره با هم کلاسی هایتان گفت‌وگو کنید. سپس نمونه‌های دیگری را در دنیای امروز بیان کنید.

سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

برخی از توقعات فرزندان که با شرایط والدین سازگار نیست، مایهٔ ناراحتی است. چگونه می‌شود از توقعات بیجای فرزندان کم کرد؟



زبانی گویا به هدایت می خواهم

اللَّهُمَّ وَأَنْطِقْنِي بِالْهُدَى

خدایا! کاری کن که با حرف هایم راه درست را به دیگران نشان بدهم. نکند با حرف هایم کسی را به گمراهی بکشانم.

وَأَلْهَمْنِي التَّقْوَى

آنجایی که نمی دانم چه کاری پرهیزگاری ست، خودت به دلم بینداز تا حیران نمانم.

وَوَفَّقْنِي لِلَّتِي هِيَ أَزْكَىٰ وَاسْتَعْمِلْنِي بِمَا هُوَ أَرْضَىٰ.

من دوست دارم هر کاری که می کنم، پاک ترین و پسندیده ترین باشد. تمنا می کنم مراد ر چنین کارهایی موفق بداری.

قصه: شاه دوستی که عاقبت شهید شد!

در حالی که بسیاری از مردم در فقر به سر می بردند، هزینه زندگی شاه و خانواده اش سر به فلک می گذاشت؛ مثلاً همسرش پوست سنجاب دوست داشت که در روسیه پیدا می شد. با اینکه قیمتش سر به فلک می گذاشت، شاه دستور داد برایش بخرند. همین خانم وقتی می خواست فرزند شاه را به دنیا آورد، شاه تصمیم گرفت نمایش مردمی بودن بدهد؛ به همین خاطر، برای به دنیا آمدن فرزندش بیمارستانی را در جنوب شهر انتخاب کرد.

سپس کسی را از مردم جنوب شهر پیدا کرد تا بساط تزئین و چراغانی خیابان های آن منطقه را به عهده بگیرد و به این ترتیب، در شهر پیچد که مردم، شاه را دوست دارند و خودشان برای تزئین و چراغانی پیش قدم می شوند.



برای این کار، چه کسی بهتر از طیب خان؟ مردی که در میدان میوه و تره‌بار تهران برای خودش کسی بود و همه از او حساب می‌بردند.

به سراغش رفتند و او هم قبول کرد؛ اما به یک شرط. چه شرطی؟ که هیچ‌کس در این کار دخالت نکند و حتی حفاظت از جان همسر شاه و فرزندش هم به عهده طیب و دار و دسته‌اش باشد. شاه شرط طیب خان را قبول کرد و چراغانی و فرش کردن خیابان‌ها هم شروع شد.

فرزند شاه به دنیا آمد و شاه می‌خواست به بیمارستان بیايد. رئیس گارد تشریفات شاهنشاهی، سرهنگ نصیری بود. او پیش از شاه وارد بیمارستان شد تا بررسی‌های امنیتی را انجام بدهد. در میان بررسی‌هایش با طیب خان بر سر مسئله‌ای درگیر شد. وقتی شاه به بیمارستان آمد، از طیب خان دلجویی کرد، چون دیگر پیش شاه جایگاهی پیدا کرده بود. طیب خان هم از شاه حمایت می‌کرد، چون به خیالش شاه‌دوستی یعنی ایران‌دوستی. از طرفی، طیب خان به امام حسین (علیه السلام) عشق می‌ورزید. او پولدار بود و می‌گفت: «من پولم را دو قسمت می‌کنم؛ قسمتی برای خرج خودم و بقیه‌اش برای امام حسین (علیه السلام).»

دسته زنجیرزنی ماه محرم طیب خان معروف بود. روزی یکی از دوستانش که از یاران امام خمینی هم بود، به دیدار طیب رفت و گفت: «پیش آقای خمینی بودیم که حرف تو و دسته عزاداری‌ات شد. بعضی‌ها گفتند بچه‌های انقلابی می‌خواهند روز عاشورا دسته راه بیندازند اما می‌ترسند دار و دسته طیب خان آن را به هم بریزند.»

طیب خوب گوش می‌داد تا ببیند امام خمینی چه جوابی داده است. دوستش ادامه داد: — آیت‌الله خمینی در جواب نگرانی بچه‌های انقلابی گفت: «نه، این طور نیست. طیب و دار و دسته‌اش به اسلام علاقه دارند و خادم امام حسین (علیه السلام) هستند. پس خاطرتان جمع باشد که آنها مزاحم شما نمی‌شوند.»

طیب از حرف امام خمینی خوشش آمد. همان‌جا دست کرد در جیبش و پولی به پسرش اصغر داد و گفت: «برو عکس حاج آقا خمینی را بگیر تا در دسته‌هایمان از آن استفاده کنیم.»

خرداد سال ۱۳۴۲ هم زمان شده بود با محرم. امام خمینی به دلیل اعتراض به قانون کاپیتولاسیون^۱ در زندان به سر می‌برد. طیب مثل هر سال بزرگ‌ترین دسته عزاداری را به راه انداخت. اما مردم شاهد چیز جدیدی در دسته بودند؛ عکس‌های حاج آقا روح‌الله خمینی. نگاه مردم به عکس‌ها خیره شده بود؛ آن هم زمانی که رژیم شاه دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا مدافعین امام خمینی را دستگیر و زندانی کند.

۱- براساس این قانون، آمریکایی‌هایی که در ایران بودند، مصونیت قضایی داشتند؛ یعنی هر جرمی که مرتکب می‌شدند، دولت ایران حق محاکمه آنها را نداشت.

مأموران رژیم شاه، پیش طیب خان آمدند و گفتند عکس‌ها را بردارد. طیب خان قبول نکرد. سپس تهدیدش کردند؛ اما باز هم به خرجش نرفت.

دو سه روز بعد، در روز ۱۵ خرداد، مردم در اعتراض به دستگیری امام خمینی دست به تظاهرات گسترده‌ای زدند. رژیم شاه توقع داشت طیب خان مثل گذشته شاه‌دوستی‌اش را ثابت کند و اجازه ندهد طرفدارانش وارد صف تظاهرات شوند؛ اما نه تنها این طور نشد، بلکه او میدان میوه و تره‌بار تهران را در اعتراض به دستگیری امام خمینی تعطیل کرد و باعث شد تظاهرات مردمی شور بیشتری بگیرد.

رژیم شاهنشاهی از دست طیب خان عصبانی شد و بالاخره او را دستگیر کرد. حکم طیب خان اعدام بود، اما به او گفتند به یک شرط نجات پیدا می‌کند. چه شرطی؟ اینکه بگوید آیت‌الله خمینی به من پول داد تا مردم را به خیابان بیاورم.

طیب اگر این را می‌گفت، همه چیز به نفعش تمام می‌شد. اما هر چقدر او را تهدید کردند، کمتر نتیجه گرفتند.

چند روز بعد، یکی از نزدیکان طیب در زندان به ملاقات او رفت و گفت: «مگر چه اشکالی دارد بگویی از حاج آقا خمینی پول گرفته‌ای و از زندان خلاص شوی؟»

طیب که از این حرف خوشش نیامده بود، نگاه تندی به او کرد و گفت: «من تنها امیدم خدمت به خانواده امام حسین (علیه السلام) است. چطور می‌توانم فرزند امام حسین (علیه السلام) را بیندازم زیر دست این مأموران بی‌رحم؟ مگر دنیا چه ارزشی دارد که من به خاطر دو روز زندگی بیشتر، دروغ بگویم؟» طیب را شکنجه کردند، اما او محکم و استوار ایستاد و گفت: «من حاضر نیستم به یک مرجع تقلید تهمت بزنم.»

سرانجام سحر یازدهم آبان سال ۱۳۴۲ بود که از پادگان حشمتیه تهران صدای تیرهایی شنیده شد. مقصد تیرها قلب طیب حاج رضایی بود. او با شهادت، از دنیا رفت و در صحن حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (علیه السلام) دفن شد.^۱

برداشت

بین زندگی طیب و تملیخا مقایسه‌ای انجام دهید و شباهت‌های میان این دو زندگی را بگویید.

احکام: نماز و روابط بین الملل



حاج آقای محمدی کمی قبل از اذان مغرب وارد مسجد شد. بعضی از جوان‌ها دور هم نشسته بودند و حرف می‌زدند. حاج آقا از همان دم در به همه سلام کرد. جوان‌ها جواب سلامش را دادند و او را به جمع خودشان دعوت کردند. حاج آقا وقتی نشست، گفت: «انگار بحثان خیلی داغ شده؛ صدایتان تا دم در مسجد می‌آمد.»

یکی از جوان‌ها گفت: «اختلاف نظر داریم. بعضی معتقدیم نباید این قدر در برابر ابرقدرت‌های دنیا بایستیم؛ چون با وجود پیشرفت‌هایمان هنوز آنها قوی‌تر از ما هستند، ما را تحریم می‌کنند و کشورهای معترض را تهدید می‌کنند. بعضی هم می‌گوئیم اگر در برابر دولت‌های زورگو کوتاه بیایی، زمین می‌خوری؛ چون آنها منتظرند ضعف نشان بدهی تا بیشتر جلو بیایند. پس باید محکم ایستاد.»

صدای اذان بلند شد. حاج آقا گفت: «یک نکته کلیدی هست که باید در نظر بگیرید تا این شاء الله اختلافات حل شود. اجازه هست این نکته را به صورت عمومی بگویم که همه استفاده کنند؟» بچه‌ها موافقت کردند و حاج آقا به طرف محراب رفت. حاج آقا بعد از نماز، در سخنرانی‌اش گفت: «یکی از واجبات نماز تکبیرة الاحرام است که اگر عمدتاً یا سهواً گفته نشود، نماز باطل می‌شود؛ یعنی تکبیرة الاحرام رکن نماز است و بدون آن، نماز باطل می‌شود.» نماینده یکی از گروه‌ها گفت: «حاج آقا! قرار بود نکته‌ای برای حل اختلاف ما بگویید.» حاج آقا لبخندی زد و ادامه داد:

— مستحب است برای نمازهای واجب، اذان و اقامه بگوئیم. در اذان شش بار و در اقامه چهار بار الله اکبر می‌گوئیم. در نماز وقتی از حالتی به حالت دیگر منتقل می‌شویم، مثلاً از رکوع به سجده، یا از سجده اول به سجده دوم، مستحب است الله اکبر بگوئیم. بعد از سلام نماز هم مستحب است سه بار الله اکبر بگوئیم. بعد از نماز، مستحب است تسیحات حضرت زهرا (علیها السلام) را بگوئیم؛ ۳۴ مرتبه الله اکبر، ۳۳ مرتبه الحمد لله و ۳۳ مرتبه سبحان الله. اصلاً این الله اکبر یعنی چه که این قدر توصیه شده تکرارش کنیم؟

همان نماینده گفت: «یعنی خدا بزرگ‌تر است.» حاج آقا گفت: «امام صادق (علیه السلام) فرموده که الله اکبر یعنی خدا بزرگ‌تر از آن است که بشود توصیفش کرد.»^۱

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۱۷.

و حرفش را این طور ادامه داد:

— ابر قدرت های جهان قوی تر هستند یا خدا؟ حیف نیست روزانه این قدر الله اکبر بگوییم اما از ابر قدرت ها بترسیم؟ اگر به خدا و عظمتش ایمان بیاوریم، خود خدا می شود مدافع ما.

إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا.

قطعاً خداوند از کسانی که ایمان آورده اند، دفاع می کند.^۱



از طرف دیگر، درست است که ما باید همه تلاشمان را بکنیم تا قوی و قدرتمند شویم؛ اما نباید خیال کنیم تنها با اتکا به قدرت و تجهیزاتمان می توانیم بر دنیا غلبه کنیم. نماز به ما می گوید در میان تمام قدرت ها حواستان باشد خدایی هست بزرگ تر از آنکه بشود توصیفش کرد. علی آقا که از حرف های حاج آقا خوشش آمده بود، گفت: «پس می توانیم با هر بار نماز خواندن، یک عالمه احساس قدرت کنیم.» از نگاه جوان ها پیدا بود که حرف های حاج آقا آنها را به فکر فرو برده است.

سؤال: امام جماعت به رکوع رفته بود و من می خواستم به نماز جماعت برسم. به همین دلیل، یک قدم مانده به صف جماعت، تکبیرة الاحرام را گفتم و بعد هم به رکوع رفتم. آیا نماز من صحیح است؟
جواب: تکبیرة الاحرام باید در حالی گفته شود که بدن آرام است. پس اگر کسی عمدتاً تکبیرة الاحرام را در حالت حرکت بدن بگوید، نمازش باطل است.

ایستگاه تفکر

برخی از نمونه های ابر قدرت های امروزی را در کلاس بیان کنید و درباره آن با یکدیگر گفت و گو کنید.

۱- سوره حج، آیه ۳۸.



♦ ۱|| در فضای مجازی مطلبی را می بینم که جالب و احساساتی است؛ اما قبل از انتشار، درباره درستی آن تحقیق می کنم. به نظر شما آیا به حدیث امام صادق علیه السلام که فرمودند «لحظه ای تفکر از یک سال عبادت برتر است»، عمل نموده ام؟ دلیل خود را بنویسید.

.....

.....

اکنون در موقعیت زیر، یک رفتار صحیح پیشنهاد دهید که نشان دهد شما نیز به این حدیث عمل نموده اید.

قضاوت درباره هم کلاسی جدید

.....

.....

♦ ۲|| چه تفاوتی بین کسی که بدون تفکر عبادت می کند با کسی که عبادتش همراه با تفکر و شناخت است وجود دارد؟

.....

.....

به نظر شما تملیخا در کدام دسته قرار می گیرد؟ چرا؟

.....

.....

♦ ۳|| حسین از روی فراموشی تکبیره الاحرام اول نماز را نگفت. حکم نماز او چیست؟ چرا؟

.....

.....

♦ ۴|| با توجه به سخن امام صادق علیه السلام «الله اکبر» به چه معناست و چه پیامی برای ما دارد؟

.....

.....

۱ تمرین تفکر (فردی)

یکی از تصمیم‌هایی را که اخیراً برای زندگی خود گرفته‌اید تحلیل کنید؛ آیا با فکر به این تصمیم رسیدید یا دنباله‌روی از دیگران شما را به این تصمیم رساند؟ اگر به عقب برگردید، آیا باز همان تصمیم را می‌گیرید یا خیر؟

۲ مناجات (فردی)

بنده دوست‌داشتنی خدا! یک مناجات بنویس و در آن از خدا به خاطر راهنمایی‌هایش تشکر کن، سپس از او برای انتخاب درست در مسیر دوراهی‌ها یاری بخواه.





من و بشیر هنوز در کاخ بودیم. تملیخا و دوستانش عقیده‌شان را اعلام کرده و دقیانوس و درباریان شگفت‌زده بودند و نمی‌دانستند باید چه کار کنند. همه در گوش هم پیچ‌پیچ می‌کردند و فضا آشفته شده بود. تملیخا و دوستانش وزیران شاه بودند و او در کارهایش با آنها مشورت می‌کرد. بنابراین، دقیانوس نمی‌توانست به همین راحتی آنها را مجازات کند.

من که به جای تملیخا و دوستانش ترسیده بودم، در گوش بشیر گفتم: «آنها چطوری جرئت کردند در این جمع ایمانشان را علنی کنند؟»

بشیر سرش را به گوشم نزدیک کرد و گفت: «تملیخا و دوستانش خودشان را بنده خدا می‌دانند. کار بنده چیست؟ اطاعت از ربّ.

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا.

[پروردگار تو] پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو قرار دارد [است]. پس او را بندگی کن و در راه عبادتش صبر داشته باش. آیا کسی را همانند او می‌یابی؟!^۱

بنده مطمئن است اگر کارش را خوب انجام دهد، خدا کار خودش را بلد است و آنچه را که به صلاح بنده اوست، پیش خواهد آورد. چنین ایمانی باعث آرامش و شجاعت انسان می‌شود.

بعد مکث کرد تا من فکر کنم. کمی که گذشت، گفت: «این گونه بود که تملیخا و دوستانش با عمل به وظیفه بندگی خود و سپردن نتیجه کار به خدا، جرئت کردند از توحید حرف بزنند و خدایی دقیانوس را انکار کنند.»

اتفاقاً من هم با وجود بگومگوهای درونی‌ام، نیازمند شجاعت بودم تا راه درست را بدون ترس، انتخاب کنم و انتخابم را هم بدون ترس بر زبان آورم. اینجا بود که تازه فهمیدم چرا بشیر برای حل

۱-سوره مریم، آیه ۶۵.

درباره مفهوم بیت زیر و ارتباط آن با موضوع درس با یکدیگر گفت و گو کنید.
 خدایا جهان پادشاهی تو راست زما خدمت آید خدایی تو راست^۱

این مشکلم، مرا به زمان اصحاب کهف برده است.
 به بشیر گفتم: می خواهم کمی از ترس هایم را برای تو بگویم و تو هم چیزی بگویی تا هم راه را پیدا کنم و هم دلم آرام شود. بشیر قبول کرد و من شروع کردم:
 — گاهی اتفاق می افتد که مرا به جایی دعوت می کنند که اصطلاحاً مجلس گناه است. می ترسم تذکر بدهم. وقتی هم که می بینم نمی توانم کاری کنم، می ترسم مجلس گناه را ترک کنم، چون می گویم نکند دیگران مسخره ام کنند یا از دستم ناراحت بشوند.
 بشیر گفت: «اگر وظیفه ات تذکر دادن است، تذکر بده و اگر باید مجلس را ترک کنی، بلند شو و بیرون برو. اگر وظیفه ات این بود که در مجلس گناه بنشینی تا دل دیگران را به دست آوری، خدا دستورش را صادر کرده بود. راضی کردن آنها وظیفه تو نیست، دل ها به دست خداست، پس به خودش بسپار.»
 گفتم: «اصلاً مجلس گناه به کنار. من می دانم که باید دستورهای خدا را اجرا کنم، اما گاهی که می خواهم این کار را بکنم، می ترسم که دیگران با من مخالفت کنند. تلاش می کنم که هر طور شده آنها را با خودم همراه کنم. وقتی موفق نمی شوم، به هم می ریزم.»
 بشیر گفت: «وظیفه تو گوش دادن به دستور خداست. دستور خدا را انجام بده و در جایی که باید مهربان باشی، مهربان باش، در جایی که باید محکم باشی، محکم باش، در جایی که باید گذشت کنی، گذشت کن و خیالت راحت باشد که خدا با توست.»
 اسم گذشت که آمد، یاد یکی دیگر از ترس هایم افتادم و گفتم: «من گاهی که می خواهم گذشت کنم، می ترسم که دیگران فکر کنند گذشت من از سر بی عرضگی و ضعف است.»
 بشیر گفت: «تو وظیفه ات را انجام بده و بقیه اش را بسپار به خود خدا. ذهن و دل مردم که دست تو نیست، دست خداست.»
 حرفمان به اینجا که رسید، به بشیر گفتم: «هر چه می گویم که می گویی به خدا بسپارم.»

بشیر لبخندی زد و گفت: «درست فهمیدی. ما کاری جز بندگی نداریم. بندگی که کردیم، بقیه کارها را باید بسپاریم به خدا. تو خدا نیستی و خدایی کردن را بلد نیستی، پس اگر بخواهی در کار خدا دخالت کنی، جز نگرانی و اضطراب چیزی به دست نمی آوری. کسانی مثل تملیخا و دوستانش اگر این قدر محکم و با انرژی کارشان را انجام می دادند، برای این بود که نیروی خودشان را صرف بندگی می کردند و در کار خدا دخالت نمی کردند.»

تلنگر

گفتم: خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو!
گفت: شاید رنگ جماعت، چیزی باشد که قبولش نداشته باشی.
گفتم: چاره چیست؟ وقتی تو در جامعه زندگی می کنی، برای اینکه راحت باشی، باید به رنگ جماعت باشی.
گفت: کمی تاریخ بخوان و ببین انسان های بزرگ و اثرگذار در طول تاریخ، نه تنها به هر قیمتی رنگ جماعت را نگرفتند، بلکه تلاش کردند رنگ جماعت را به چیزی که درست می دانند تغییر دهند.
گفتم: مگر من هم می توانم مثل آنها شوم؟
گفت: اگر به خودت نگاه کنی، جز ضعف چیزی نمی بینی. به خدا اعتماد کن که بر هر کاری تواناست.

ایستگاه تفکر

با دوستانتان همفکری کنید که آیا موارد زیر نیز می توانند نمونه هایی از شجاعت باشند؟ دلایل خود را بیان کنید.

- ۱ بیان حرف حق
- ۲ دوری از گناه
- ۳ مخالفت با عقاید خرافی

چون دوست داشتم از کارهای اصحاب کهف بیشتر سر در بیاورم، دوباره برگشتم به داستان تملیخا و دوستانش و به بشیر گفتم: «علنی شدن ایمان آنها چه فایده‌ای برایشان داشت؟ آنها می‌توانستند ایمانشان را مخفی کنند تا به دردسر نیفتند.»

بشیر گفت: «وقتی تاریکی، همه‌جا را فراگرفته و حقیقت رو به فراموشی ست، باید فریاد زد تا مردم بیدار شوند. آنها هم ایمانشان را علنی کردند تا شاید کسی به خدا رو بیاورد. از طرفی، فریاد آنها برای آیندگان ماندگار شد و بعدها عده زیادی را از شرک دور کرد.»

دیگر حواسمان به دربار و حوادثش نبود. بشیر حرف‌های زیادی برای گفتن داشت: — تملیخا و دوستانش ثروتمند بودند، و زندگی راحتی داشتند، پادشاه دوستشان داشت و با آنها مشورت می‌کرد. اما هیچ‌کدام باعث نشد آنها به گمراهی مردم بی‌اعتنایی کنند و به زندگی راحت خودشان ادامه دهند.

سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

آیا نیاز به محبت، از نیازهای ضروری نیست؟ زیاده‌روی در محبت چیست؟



خوشبختم که تو سرپرستم هستی!

فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
خدای من؛ ای خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده‌ای!
أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
چقدر خوشبختم که تو در دنیا و آخرت سرپرستم هستی.
تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ
کمکم کن مسلمان زندگی کنم و مسلمان از دنیا بروم. در
قیامت نیز مرا به بندگان نیکوکار ملحق گردان.

قصه: مناظرهٔ دو دانشمند با امام رضا علیه السلام

من حسن بن محمد، یار امام رضا علیه السلام هستم. می‌خواهم برایتان قصه‌ای از یک

جلسهٔ پرهیجان بگویم:

روزی ما نزد امام رضا علیه السلام نشسته بودیم و باهم حرف می‌زدیم که یاسر، خادم امام، وارد شد و گفت: «مأمون^۱ به شما سلام می‌رساند و می‌گوید علما و بزرگان دین‌های مختلف را جمع کرده‌ام. فردا به مجلس ما بیایید و سخنان آنها را بشنوید.»

۱- او از حاکمان بنی عباس است که به اجبار امام رضا علیه السلام را از مدینه به طوس آورد و سرانجام به امام زهر داد و ایشان را به شهادت رساند.



امام رضا علیه السلام فرمود: «سلام مرا به او برسان و بگو من متوجه نیت پنهانی ات شدم. إن شاء الله صبح نزد شما خواهم آمد.»

من از امام رضا علیه السلام درباره آنچه در ذهن مأمون بود، پرسیدم. امام فرمود: «دوست داری بدانی چه زمانی مأمون از کار خود پشیمان می شود؟»
گفتم: «بله.»

فرمود: «وقتی ببیند من با مسیحیان با استفاده از انجیل و با یهودیان با استفاده از تورات گفت و گو می کنم و دلیل هر گروه را جداگانه باطل می کنم، طوری که آنان سخن خود را رها می کنند و حرف مرا می پذیرند.»

لحظه شماری می کردم تا صبح فردا برسد؛ هم نگران بودم و هم کنجکاو. نگران از اینکه در مجلس مأمون با امام رضا علیه السلام چگونه رفتار می شود و کنجکاو نسبت به اینکه امام چگونه پاسخ علما را می دهد.

بالآخره شب گذشت و صبح رسید. کاخ پر از جمعیت بود و مأمون مقابل همه، روی تخت سلطنتش نشسته بود و به جمع دانشمندان و یاران امام نگاه می کرد.

امام رضا علیه السلام وارد شد و جمعیت به احترامش برخاستند. امام نشست و پس از او مأمون نیز نشست. اولین کسی که مأمون صدایش زد تا گفت و گو را آغاز کند، عالم بزرگ مسیحیان بود.

از همان ابتدا که امام علیه السلام حرف زدن را شروع کرد، پیدا بود که او از عهده گفت و گو با امام بر نمی آید، اما نمی خواست شکست را بپذیرد.

مسیحیان حاضر در مجلس، حضرت عیسی علیه السلام را خدا می دانستند. امام رضا علیه السلام سخنی گفت که عقیده آنها را باطل کرد: «ما به عیسایی ایمان داریم که به محمد صلی الله علیه و آله ایمان داشت.^۱ تنها ایراد عیسای شما^۲ این است که کم روزه می گرفت و کم نماز می خواند.»

بزرگ علمای مسیحی با تعجب به امام رضا علیه السلام نگاه کرد و گفت: «جایگاه علمی خود را از بین بردی و نشان دادی پایه استدلال ضعیف است. من گمان می کردم تو داناترین مسلمانان هستی، اما گویا اشتباه می کردم.»

امام فرمود: «مگر چه شده؟»

عالم مسیحی گفت: «به خاطر اینکه می گویی عیسی علیه السلام کم روزه می گرفت و کم نماز

۱- حضرت عیسی علیه السلام پیامبر خدا بود و از طریق وحی الهی می دانست در آینده پیامبری خواهد آمد و بشارت آمدن آن پیامبر را به مسیحیان داده و حتی نامش را هم به آنها گفته بود. (ر. ک: سوره صف آیه/ ۶)

۲- امام رضا علیه السلام از تعبیر «عیسای شما» استفاده کرد تا به او بفهماند عیسایی که شما به آن اعتقاد دارید، وجود خارجی ندارد و اگر هم داشته باشد، چون خداست، پس نباید اهل نماز و روزه باشد.

می خواند. درحالی که عیسی علیه السلام حتی یک روز را بدون روزه نگذراند و بخش زیادی از شب را مشغول عبادت بود.»

امام فرمود: «او برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟»
دانشمند مسیحی سکوت کرد، زیرا دلیل این پرسش امام رضا علیه السلام را متوجه شد. اگر او جواب می داد «برای خدا»، باید قبول می کرد که پس عیسی خدا نیست.

سپس نوبت به بزرگ علمای یهود رسید. امام از او پرسید: «چه چیزی ثابت می کند موسی علیه السلام پیامبر خدا بوده است؟»

— موسی علیه السلام معجزاتی برای مردم آورد که پیامبران قبل از او نیاورده بودند.

— چه معجزاتی؟

— شکافتن دریا، تبدیل کردن عصا به ماری که حرکت می کرد، زدن عصا بر سنگ و جوشیدن آب از دل سنگ و ...

— درست می گویی. اما مگر این طور نیست که اگر کسی [پس از حضرت موسی علیه السلام] اعلام نبوت کرد و معجزه‌ای آورد که مردم نمی توانستند مانندش را بیاورند، بر شما واجب می شود پیامبری او را قبول کنید؟

— نه این طور نیست. موسی جایگاه ویژه‌ای پیش خدا داشت. ما پیامبری کسی را قبول می کنیم که معجزاتش شبیه معجزات موسی باشد.

— پس چرا پیامبران پیش از موسی را قبول دارید؟ درحالی که آنها دریا را نشکافتند، از دل سنگ چشمه‌ای نجوشانند و عصایی را به مار زنده تبدیل نکردند!

عالم یهودی از پاسخ گفتن در مانده شد و گفت: «قبول می کنم. اگر کسی معجزه‌ای بیاورد که مردم توانایی آوردنش را نداشته باشند، پیامبر است؛ حتی اگر معجزاتش مانند معجزات موسی نباشد.»

— امام رضا علیه السلام فرمود: پس چرا به پیامبری عیسی ایمان نمی آورید؟ او هم مرده را زنده می کرد، کور را شفا می داد و از گل چیزی شبیه پرنده درست می کرد و در آن می دمید و به اذن خدا پرنده واقعی می شد.

— ما فقط شنیده ایم که عیسی این کارها را می کرده، اما خودمان که ندیده ایم.

— مگر شما خودتان معجزات موسی را دیده اید؟ مگر غیر از این است که اخبار زیادی از افراد مطمئن درباره معجزات موسی به شما رسیده و شما هم آن را قبول کرده اید؟
— بله همین طور است.

— دربارهٔ معجزات عیسی هم خبرهای راست و درستی به شما رسیده است. چرا خبرها را دربارهٔ موسی قبول می‌کنید اما دربارهٔ عیسی نه؟
عالم یهودی جوابی نداشت. امام دربارهٔ معجزات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز همین استدلال را به کار برد و باز هم عالم یهودی پاسخی نداشت.
هر چه می‌گذشت، مأمون بیشتر می‌فهمید اشتباه کرده است. مجلس مناظره با دانشمندان ادیان نه تنها به شکست امام رضا علیه السلام منتهی نشد، بلکه بر محبوبیت ایشان نیز افزود.^۱

برداشت

- ۱ امام رضا علیه السلام با چه شیوه‌ای از توحید دفاع کرد؟
- ۲ چگونه می‌توان از این شیوه در دنیای امروزی بهره جست؟



۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۶۷-۱۵۵.

احکام: خطا و نماز نشسته!

مرحله نهایی مسابقات فوتبال محلات بود. تماشاگران زیادی به سالن آمده بودند. حاج آقای محمدی هم حضور داشت. در آخرین دقایق، بازیکن حریف روی من خطایی انجام داد. من زمین خوردم و پایم آسیب دید، اما آن خطا یک پنالتی شیرین برای تیم به ارمغان آورد و باعث شد بازی را ببریم.

غروب لنگ لنگان به مسجد رفتم. یکی از دوستانم زودتر از من به مسجد آمده بود. ایستادم و با او درباره بازی امروز حرف زدم. چند دقیقه‌ای که گذشت، حاج آقای محمدی آمد. قهرمانی تیم ما را تبریک گفت و از وضعیت پایم جويا شد. من جوابش را دادم و بعد پرسیدم: «راستی، حالا که پایم درد می‌کند، می‌توانم نمازم را نشسته بخوانم؟»

حاج آقا پرسید: «الان چند دقیقه است که در مسجد ایستاده‌ای و داری حرف می‌زنی؟»
گفتم: «دقیقاً نمی‌دانم؛ شاید بیشتر از پنج دقیقه باشد.»
حاج آقا لبخندی زد و گفت: «وقتی می‌توانی پنج دقیقه ایستاده با بندگان خدا حرف بزنی، حتماً می‌توانی پنج دقیقه هم بایستی و با خدا حرف بزنی.»
راست می‌گفت. خنده‌ام گرفت و بعد گفتم: «مگر کسی که پا یا کمرش درد می‌کند، نباید نمازش را نشسته بخواند؟»

حاج آقا دستم را گرفت و گفت: «فعلاً بیا چند دقیقه بنشین تا برایت بگویم.»
هنوز وقت اذان نشده بود؛ چند نفری دورمان جمع شدند. حاج حسین آقا به همراه علی آقا هم سر رسیدند و به جمع ما پیوستند. حاج آقا گفت: «در چهار جای نماز، واجب است بایستیم؛ که به آن قیام می‌گویند. قیام در حالت تکبیرة الاحرام، قیام قبل از رفتن به رکوع، قیام هنگام خواندن حمد و سوره و تسبیحات اربعه و قیام بعد از رکوع.

دو تای اول، رکن نماز است؛ یعنی چه عمداً و چه سهواً ترک شود، نماز باطل می‌شود. اما دو قیام بعدی رکن نیست؛ یعنی اگر عمداً ترک شود، نماز باطل می‌شود و اگر سهواً ترک شود، اشکالی ندارد.»

سپس رو کرد به حاج حسین آقا و گفت: «شما که ماشاءالله احکام را خوب بلد هستید، بگویند کسی که پایش درد می‌کند، آیا می‌تواند نشسته نماز بخواند؟»

حاج حسین آقا گفت: «راستش بعضی‌ها به قدری نازک نارنجی هستند که اگر نوک شست پایشان هم به دیوار بخورد، نشسته نماز می‌خوانند.»

مردم خندیدند و او ادامه داد:

— حالا شوخی به کنار، در دو صورت انسان می‌تواند نمازش را نشسته بخواند. اول اینکه اصلاً نتواند بایستد، مثل کسی که پایش شکسته و نمی‌تواند روی پایش بایستد. دوم اینکه اگر هم بتواند بایستد، اما ایستادن برایش واقعاً ضرر داشته باشد.

حاج آقا بعد از صحبت‌های حاج حسین آقا گفت: «این نکته را هم بگویم: وقتی به دیدار یک انسان شریف و بزرگ می‌رویم، همان اندازه که عظمتش را در نظر داریم، همان اندازه هم به آداب حضور نزد او توجه می‌کنیم. قیام یکی از قشنگ‌ترین قسمت‌های نماز است. بنده وقتی به نماز می‌ایستد، خوب است حواسش باشد در برابر خدایی به نماز ایستاده و با او حرف می‌زند که خدای عالم است. آفریننده آسمان‌ها و زمین، به بنده‌اش اجازه داده با او حرف بزند. پس بهتر است مانند بنده‌ای به نماز بایستیم که خودش را در برابر خدا هیچ می‌شمارد، نیازمند اوست و امید به رحمتش دارد.»^۱

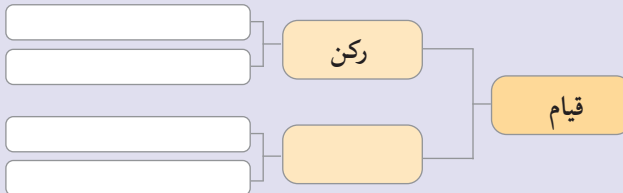
همان موقع صدای اذان هم بلند شد؛ الله اکبر...

سؤال: آیا با کمی جلویا عقب رفتن یا به سمت چپ و راست حرکت کردن، نماز باطل می‌شود؟

جواب: اگر در اندازه‌ای نباشد که از حالت نماز خواندن خارج شود، اشکالی ندارد، اما در هنگام حرکت نباید ذکرهای نماز را بگوید.

نقشه مفهومی

نقشه مفهومی زیر را درباره قیام نماز کامل کنید.



♦ ۱ || توضیح دهید بین ایمان به ربّ و شجاعت چه ارتباطی وجود دارد؟

♦ ۲ || فاطمه و دوستانش درباره یک مسئله دینی حرف می‌زنند. با اینکه حق با فاطمه است، اما همگی با او مخالفت می‌کنند. ریحانه به فاطمه می‌گوید: «وقتی به حرفت گوش نمی‌دهند، تو هم چیزی نگو.» اما فاطمه قبول نمی‌کند. به نظر شما چرا فاطمه حرف ریحانه را قبول نمی‌کند؟

♦ ۳ || زنگ تفریح چند نفر از بچه‌ها با شوخی و خنده شروع به خط کشیدن روی میزها و دیوارهای کلاس می‌کنند. همه می‌خندیدند و تشویق می‌کردند. یکی از بچه‌ها شک دارد که چیزی بگوید یا نه؟ اگر شما جای او بودید چه می‌کردید؟ چگونه می‌توان در چنین موقعیت‌هایی شجاع بود؟

♦ ۴ || رضا می‌خواهد با کسانی که بدون دلیل نمازشان را نشسته می‌خوانند، صحبت کند و از زیبایی‌های قیام‌نماز نیز برایشان بگوید. شما او را راهنمایی کنید.

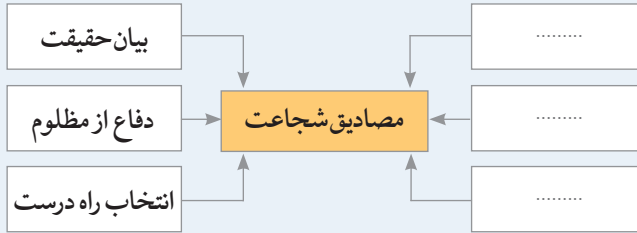
♦ ۵ || حکم نماز هریک از شخصیت‌های زیر را با ذکر دلیل بیان کنید:
الف) خانم فرهمند به دلیل عمل جراحی و ضعف بدنی هنگام ایستادن احساس سرگیجه دارد. به ناچار نمازش را نشسته می‌خواند.

ب) راننده اتوبوس دستش را گذاشته بود روی بوق. من هم برای اینکه سریع‌تر به اتوبوس برسم، رکعت آخر نمازم را نشسته خواندم.

♦ ۶ || حسین از روی عجله، بعد از رکوع، بدون ایستادن و در همان حالت خمیده به سجده رفت. حکم نمازش چگونه است؟ چرا؟

۱ نقشه مفهومی (فردی)

نقشه مفهومی زیر، نمونه های شجاعت است. نقشه را کامل کنید سپس یک مورد را به دلخواه انتخاب کرده و برای آن داستان یا خاطره ای بنویسید. می توانید به سلیقه خود، نقشه دیگری را طراحی کنید.



۲ مناظره (گروهی)

یکی از شیوه های دفاع از توحید، مناظره است که با آن آشنا شده اید. اکنون دو گروه سه نفره تشکیل دهید و برای موضوع داده شده یا موضوع آزاد، مناظره ای در کلاس اجرا کنید. معلم و سایر دانش آموزان نیز مناظره شما را طبق جدول زیر، داوری خواهند کرد.

موضوع: اطاعت از قدرت های زورگو، در زمان گذشته بیشتر بوده یا در جوامع امروزی؟

فرم داوری مناظره					
امتیاز					
-	۱	۲	۳	۴	۵
۱- رعایت اصول اخلاقی (احترام به نظر دیگران، گوش دادن به نظر مخالف و...)					
۲- دوری از تعصب بیجا					
۳- انسجام و پیوستگی مطالب و ارائه پرسش های مناسب					
۴- با دلیل سخن گفتن					
۵- بیان خوب و زیبا					
۶- تسلط کامل بر موضوع					
۷- نتیجه گیری و جمع بندی صحیح					
جمع امتیاز					





با بشیر هنوز در کاخ دقیانوس بودیم؛ دقیانوس فریاد می‌کشید و تهدید می‌کرد، اما تملیخا و دوستانش محکم و استوار درباره‌ی خدای آسمان‌ها و زمین حرف می‌زدند و خدایان ساختگی مردم سرزمین اقسوس را رد می‌کردند.

فکری به ذهنم رسید. به بشیر گفتم: «آیا می‌شود من به حوادث این زمان پا بگذارم و بتوانم کاری انجام دهم؟»

بشیر پس از سکوتی کوتاه، گفت: «فکر خوبی ست؛ می‌توانی احساسشان را درک کنی و ببینی اگر خودت جای آنها بودی، چه کار می‌کردی. فقط هر وقت خطری احساس کردی، چشم‌هایت را ببند تا دوباره به جایگاه تماشاگر تاریخ برگردی.»

همان موقع بشیر از مقابل نگاهم محو شد و خودم را کنار تملیخا دیدم. ناگهان احساس کردم کسی از پشت، دستم را محکم گرفت؛ برگشتم. یکی از مأموران کاخ بود. حسابی ترسیدم. لباس چرمی سیاهی به تن داشت و روی آن را با زرهی پولادین پوشانده بود. در دستش شمشیر و روی سرش کلاه‌هی آهنین بود که دو شاخ در دو طرفش داشت. از هیبت ترسناکش بدنم به لرزه افتاد. مأمور کاخ با صدای زُمختی گفت: «تو دقیانوس را خدا می‌دانی یا نه؟»

مانده بودم چه کار کنم. باید همان حرفی را می‌زدم که او دوست داشت یا...؟ سؤالش را با صدای بلندتری تکرار کرد. به چشم‌های سرخش نگاه کردم؛ منتظر و عصبانی بود. هر کاری کردم نتوانستم بر ترسم غلبه کنم؛ بریده‌بریده گفتم: «بله... بله که خدا می‌دانم... اصلاً من... من که باشم که دقیانوس را خدا ندانم؟»

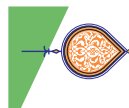
نگاهم به نگاه تملیخا گره خورد. شجاعتش مقابل چشمانم نقش بست. چرانتوانسته بودم مانند او شجاع باشم؟ از خودم و کاری که انجام داده بودم، بدم آمد. باید جبران می‌کردم؛ عزمم را جزم کردم و فریاد زدم: «رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.»

نمی‌دانم چطوری این جمله به زبانم آمد. مردم به طرف من برگشتند. ترس از دلم رفته بود. مأمور کاخ دستم را محکم تر گرفت و کشید. تملیخا نگاه تندی به مأمور کاخ انداخت و با صدایی محکم گفت دستم را رها کند. اما مأمور کاخ به یک باره مرا کشید و به طرف در کاخ برد. قدم‌هایش را تندتند بر می‌داشت و مرا به دنبال خود می‌کشید. تملیخا هم به دنبالش راه افتاد. حرف بشیر یادم آمد؛ باید چشمانم را می‌بستم تا نجات پیدا کنم. همین کار را کردم و سریع برگشتم به جایگاه یک تماشاگر.

یک بار دیگر به جمع اصحاب کهف نگاه کردم؛ این بار بیشتر از همه، جمع دوستانه آنها جلب توجه می‌کرد. با خودم گفتم: «یک دوست خوب چقدر می‌تواند زندگی آدم را زیر و رو کند.» کمی به عقب برگشتم و مسیر اصحاب کهف را مرور کردم. آنهایی که روزی از یاران پادشاه بودند، چه شد که حالا در مقابل پادشاه ایستاده‌اند؟ سر رشته اصلی، تملیخا بود؛ یک دوست خوب که وقتی راه درست را پیدا کرد، با دوستانش گفتگو کرد و آنها را هم به راه درست کشاند.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام):

با نیکوکاران هم‌نشین شو تا از آنان به حساب بیایی و از بدکاران دوری کن تا از جمع آنها جدا شوی.^۱



ایستگاه تفکر

با کمک اعضای گروه خود، چند ویژگی برجسته تملیخا را که تا این بخش از داستان با آنها آشنا شدید، فهرست کنید. سپس درباره تأثیر هریک از این ویژگی‌ها بر دوستانش گفت‌وگو کنید.

- ۱ ایمان قوی
- ۲
- ۳
- ۴

به بشیر گفتم: «در این شهر جز تملیخا و دوستانش افراد دیگری هم هستند که به توحید و خداپرستی روی آورده باشند؟». بشیر گفت: «نه.» سرم را پایین انداختم و در سکوت فرو رفتم. سکونم کمی طول کشید. بشیر صدایم زد و پرسید: «داری به چه چیزی فکر می کنی؟» گفتم: «به اینکه اصحاب کهف با اینکه تعدادشان کم بود، اما با قدرت ایمان توانستند در مقابل عقاید غلط یک پادشاه و مردم سرزمینی که همه مشرک بودند بایستند، اما من گاهی در کلاس یا مدرسه ام به خاطر همراهی با جمع، حاضر م روی عقیده هایم یا بگذارم و مثل جمع رفتار کنم.»

از دست خودم ناراحت بودم. این را از لحن حرف زدنم می شد فهمید. بشیر گفت: «ناراحت اگر هستی، ناامید نباش! اصحاب کهف چند نفره توانستند در برابر یک عقیده اشتباه بایستند. تو هم می توانی مثل اصحاب کهف باشی.» گفتم: «چگونه؟» گفت: «اصحاب کهف به خدا اعتماد داشتند و او را اصلی ترین تکیه گاه خودشان می دانستند و از طرفی، اگر چه تعدادشان کم بود، اما با همان تعداد کم یک جمع دوستانه تشکیل دادند؛ جمعی که هر کدام با ایستادگی اش مایه قوت قلب دیگران بود.» به فکر فرو رفتم و با خودم گفتم: «تو هم می توانی مثل تملیخا باشی. به جای اینکه با عقیده ها و رفتارهای اشتباه دیگران همراه شوی، از میان هم کلاسی های همراهانی پیدا کنی و به کمک یکدیگر راه درست را طی کنی.»

در ذهنم گشتم و گشتم تا در میان دوستانم کسی را پیدا کنم که بتواند با من همراه شود. وقتی جستجویم به نتیجه نرسید، به بشیر گفتم: «هر چه در ذهنم می گردم، کسی را پیدا نمی کنم که بتواند با من همراه شود.» بشیر گفت: «یک بار دیگر کار تملیخا را مرور کن! تملیخا هم اگر می خواست مثل تو فکر کند، هیچ وقت درباره نتیجه فکر کردن هایش با دوستانش صحبت نمی کرد. چون دوستانش هم مثل مردم دیگر، مشرک بودند. او از رابطه ای که با آنها داشت استفاده کرد و با استدلال های درستش آنها را هم به راه درستی که پیدا کرده بود، راهنمایی کند. تو هم می توانی با همان کسانی که هم صحبت هستی یا با هم درس می خوانید و نشست و برخاست داری، صحبت کنی. از کجا معلوم، شاید آنها هم به دنبال یک دوست همراه و همدل می گردند.»



گفتم: دوست خوب یک نعمت است. خوش به حال کسی که این نعمت را دارد!
گفت: چرا با حسرت حرف می‌زنی؟ شاید تو هم این نعمت را داری و خودت خبر نداری.
گفتم: هر چقدر به دور و برم نگاه می‌کنم، کسی را پیدا نمی‌کنم.
گفت: مگر از ظاهر تو پیداست که دنبال یک دوست خوب می‌گردی؟
گفتم: معلوم است که نه، من ظاهر را هم رنگ جماعت کرده‌ام تا رسوا نشوم.
گفت: شاید در میان دوستان کسی باشد که دقیقاً مثل توست. بعید است؟
گفتم: نه، بعید نیست. شاید باشد!

سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

آیا رفتاری‌های فراوان والدین می‌تواند توجیه درستی برای
غفلت از محبت کردن به فرزندان باشد؟



ای خدای تدبیرکننده!

یا مَنْ حَكَمَ بِتَدْبِيرِهِ
 ای خدایی که با تدبیر بی مثال خویش حکم می کند
 یا مَنْ دَبَّرَ بِعِلْمِهِ
 و با علم بی انتهایش تدبیر زندگی ام را به دست گرفته است
 یا مَنْ تَجَاوَزَ بِحِلْمِهِ
 و اگر خطایی کنم، با صبوری از من می گذرد.
 یا مَنْ دَنَا فِي عُلُوِّهِ يَا مَنْ عَلَا فِي دُنُوِّهِ.
 تو از همه برتری. ولی این برتری، تو را از من دور نمی کند؛ بلکه
 تو نزدیکم هستی، نزدیک تر از همه.

قصه: امام هادی علیه السلام و حقوق عقب مانده

مُتوکل در زمان امام هادی علیه السلام، امام دهم شیعیان، بر مسلمانان خلافت می کرد. او خلیفه‌ای ستمگر بود و با امام هادی علیه السلام دشمنی می کرد؛ اگرچه در ظاهر به امام احترام می گذاشت و وانمود می کرد برخی کارها را برای جلب رضایت او انجام می دهد.



ابوموسی، یکی از دوستان امام هادی علیه السلام داستانی را که آن زمان برای خودش اتفاق افتاده بود، این گونه تعریف می کند:

متوکل حقم را از بیت المال نمی داد، چون می دانست من امام هادی علیه السلام را دوست دارم. او می خواست به این وسیله عصبانیتش را نسبت به من نشان دهد.

فشار فقر بر زندگی ام به قدری زیاد شد که تاب نیاوردم و به خدمت امام رسیدم. ماجرا را برای ایشان تعریف کردم و گفتم: «آقای من! اگر شما سفارشم را به متوکل بکنید، حتماً حرفتان را می پذیرد و حقوقم را وصل می کند. می شود این کار را برایم انجام دهید؟»
امام هادی علیه السلام نگاهی کرد و فرمود: «إن شاء الله به خواسته ات می رسی.»

به خانه برگشتم و دلم خوش بود به اینکه ایشان برایم کاری خواهد کرد. با خودم می گفتم: «امشب حتماً خبر خوشی می رسد.» در همین فکرها بودم که در خانه را زدند. بلند شدم و در را باز کردم. چشمم به چند نفر از مأموران متوکل خورد. آنها حامل پیامی از سوی متوکل بودند: - امیر دستور داده هر چه زودتر به نزد او بروی.

هم ترسیدم و هم تعجب کردم. نکند متوکل می خواهد زندانی ام کند! شاید هم می خواهد حقوق عقب مانده ام را بدهد.

در همین فکرها بودم که خودم را نزدیک کاخ متوکل دیدم. فتح بن خاقان، یکی از مأموران و معتمدان متوکل، دم در ایستاده بود. تا مرا دید، گفت: «ای مرد! کجایی؟ امیر به قدری سراغت را گرفته که دیگر خسته شده ام.»

این را گفت و زود مرا پیش متوکل برد. همین که نگاه متوکل به من افتاد، گفت: «ای ابوموسی! ما کارمان زیاد است و برای همین هم تو را فراموش می کنیم. چرا خودت یادآوری نمی کنی حقوق را بدهیم؟ حالا هم بگو ببینم حقوق عقب مانده ات چقدر است؟»

مبلغ را گفتم و متوکل هم دو برابرش را پرداخت کرد. سپس به طرف خانه ام راه افتادم. همان حوالی کاخ، از یکی از سربازان پرسیدم آیا دیده امام هادی علیه السلام پیش متوکل آمده باشد که او جوابش منفی بود.

از کاخ فاصله گرفته بودم که دیدم فتح بن خاقان به سمتم می دود. رسید و نفس زنان گفت: «آیا قبل از آمدن مأموران ما، امام هادی به خانه ات آمده بود؟»

گفتم: «نه.»

پرسید: «نامه ای هم برایش نفرستاده بودی؟»

باز گفتم: «نه.»

— ولی من شک ندارم تو از امام هادی خواسته‌ای برای دعا کند، چون محال است متوکل
 نظرش را تغییر دهد. از ایشان بخواه برای من هم دعا کند.
 با اینکه تعجب کرده بودم، اما پذیرفتم و راهم را ادامه دادم. بعد از آن، برای دیدار با امام هادی علیه السلام
 لحظه شماری می کردم.
 بالاخره روز دیدار فرارسید. ایشان تا مرا دید، فرمود: «در چهره‌ات خوشحالی و رضایت مندی
 دیده می شود.»
 گفتم: «خوشحالی ام به برکت توجه شماست. ولی می گفتند شما پیش متوکل نرفته و از او
 درخواستی نکرده اید. پس چگونه او خواسته مرا اجابت کرد؟»
 امام هادی علیه السلام لبخندی زد و فرمود: «خدا می داند که ما در کارهای مهم فقط به خودش پناه
 می بریم، در سختی ها و بلاها هم فقط به خودش اعتماد می کنیم. می ترسیم اگر از او رو برگردانیم
 و به سوی شخص دیگری برویم، او هم از ما رو برگرداند.»
 سخن امام تأمل برانگیز بود. گفتم: «فتح بن خاقان نیز وقتی خبردار شد، از من خواست به شما
 بگویم برایش دعا کنید.»
 امام فرمود: «او در ظاهر ما را دوست دارد، اما در واقع از ما دوری می کند. دعا زمانی اثر دارد که
 فقط مطیع خدا باشی و به پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حق ما اهل بیت اقرار کنی^۱. به این ترتیب،
 خدا بنده اش را محروم نمی کند و جوابش را می دهد.»^۲

برداشت

من از این قصه آموختم:

- ۱
- ۲
- ۳

۱- حق اهل بیت علیهم السلام به گردن ما این است که آنها را بشناسیم و دوست داشته باشیم و از آنها اطاعت کنیم.

۲- یا با اجابت همان حاجتی که خواسته‌ای، یا دفع بلا، یا دادن چیز دیگری که به آن نیاز داری و یا مقامی معنوی در آخرت.

الأمالی طوسی، ص ۲۸۵

احکام: خدایی که بزرگ و مهربان است



احمد ذهنش درگیر درست خواندن حمد و سوره شده بود. روزی قبل از نماز مغرب و عشا، از حاج آقای محمدی خواست حمد و سوره اش را تصحیح کند. حاج آقا هم پذیرفت. بعد از نماز، به غیر از او چند نفر دیگر هم دور حاج آقا نشستند. احمد می خواست شروع کند که حاج آقا رو به همه گفت: «حالا که جمع شده اید، بگویم که قرائت یعنی خواندن حمد و سوره در رکعت اول و دوم، و گفتن تسبیحات اربعه در رکعت سوم و چهارم نماز. بر کسی که توانایی دارد، واجب است قرائت صحیح نماز را یاد بگیرد...»

میشم، پسر حاج حسین آقا و هم کلاسی من بود که حرف حاج آقا را قطع کرد و پرسید: «قرائت صحیح یعنی چه؟»

حاج آقا گفت: «یعنی هم حرکات کلمات را درست به زبان آوری؛ مثلاً «لَمْ یُولَدْ» را «لَمْ یولد» نگوئی و هم حروف عربی را درست تلفظ کنی. تلفظ صحیح هم یعنی حروف عربی را تا حدی به زبان عربی ادا کنی؛ مثلاً در سوره توحید، کلمه «صمد» به معنای کسی است که مقام بلندی دارد و به کسی محتاج نیست. حالا اگر شما در این کلمه، حرف «ص» را شبیه حرف «س» تلفظ کنی، معنایش عوض می شود. چون در زبان عربی «سمد» به انسان متکبر یا غافل گفته می شود. این حروف در فارسی یکسان ادا می شوند، اما در عربی تفاوت دارد.»

سپس حاج آقای محمدی رو به احمد کرد و از او خواست حمد و سوره را بخواند. احمد کمی مکث کرد و حاج حسین آقا باز شوخی اش گرفت:

— احمد خجالت می کشد.

بعد هم رو به احمد کرد:

— ما سرمان را پایین می اندازیم تا شما خجالت نکشید.

انگار احمد واقعاً خجالت می کشید. حاج آقا سریع توجه ها را به خودش جلب کرد:

— هنوز یک نکته باقی مانده است؛ بگویم و بعد هم خصوصی در خدمت احمد هستم.

حاج حسین آقا گفت: «یعنی آهای مردم، زحمت را کم کنید!»

همه خندیدند و حاج آقا با ته مانده خنده بر لبش گفت: «هم قرائت صحیح حمد و سوره اهمیت دارد و هم معنایش.»

علی آقا سریع گفت: «خب همین حالا کمی از معنایش را برایمان بگویید.»

حاج آقا گفت: «در تکبیرة الأحرار از بزرگی خدا یاد می کنیم و در اولین جمله نماز، مهربانی خدا را به زبان می آوریم. می گوئیم بسم الله الرحمن الرحیم.

رحمان یعنی خدایی که به همهٔ انسان‌ها مهربانی می‌کند؛ مثلاً خدا باران را برای همه می‌فرستد، درخت و رودخانه را برای همه آفریده؛ چه مسلمان و چه کافر. او فرصت رشد کردن و رسیدن به کمال را به همه داده است.

رحیم یعنی خدایی که علاوه بر مهربانی‌اش به تمام انسان‌ها، به بندگان مؤمنش به صورت ویژه مهربانی می‌کند؛ مخصوصاً در قیامت؛ مثلاً اگر بندهٔ مؤمن نیت کار خوبی کند اما موفق به انجامش نشود، خدا آن کار خوب را در نامهٔ عملش ثبت می‌کند و در قیامت به او پاداش می‌دهد. اگر کار خوبی انجام دهد، بلافاصله ده برابرش را در نامهٔ عملش ثبت می‌کند. اگر هم کار بدی مرتکب شود، به او مهلت جبران می‌دهد و آن کار نادرست را به این زودی در نامهٔ عملش ثبت نمی‌کند. اگر پس از مدتی توبه کند که دیگر ثبت نمی‌شود. اما اگر توبه نکند، فقط یک گناه در نامهٔ عملش ثبت می‌شود. پس از توبه هم کار نادرست ثبت شده پاک می‌شود.^۱»

حاج حسین آقا که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «قربان خدا بروم. مگر می‌شود آدم دوست نداشته باشد با این خدا حرف بزند؟»

سؤال: من تا مدتی کلمهٔ «یُولَد» در سورهٔ توحید را «یُولِد» می‌خواندم، البته فکر می‌کردم که تلفظ صحیح، همانی است که خودم می‌گویم، اما حالا فهمیده‌ام که اشتباه بوده است. تکلیف نمازهای گذشته‌ام چیست؟

جواب: اگر در یادگیری نماز کوتاهی نکرده‌اید و فکر می‌کردید تلفظ آن کلمه به صورت «یُولِد» صحیح است، نمازهای گذشتهٔ شما صحیح است و نیاز به قضا کردن ندارد.

تمرین با همسالان

به کمک یکدیگر و با حضور معلم، قرائت نماز را تمرین کنید.

♦ ۱|| فرض کنید با شرکت در یک کار خیر، تجربه خوبی به دست آورده اید و احساس رضایت دارید. اکنون می خواهید دیگران را به انجام این کار تشویق کنید. در این راه، چگونه عمل می کنید؟ می توانید از رفتار تملیخا الگو بگیرید.

.....

.....

♦ ۲|| در جمعی دوستانه، آرمان شاهد غیبت کردن دیگران است. او می داند این کار، اشتباه است، اما به دلیل ترس از مسخره شدن، سکوت می کند و حتی لبخند می زند. در مقابل، سینا با احترام از دوستانش می خواهد که درباره موضوعات بهتری صحبت کنند. به نظر شما کدام رفتار درست است؟

.....

.....

چه عاملی سبب می شود در چنین موقعیت هایی برخی مانند آرمان و برخی مانند سینا رفتار کنند؟

.....

.....

♦ ۳|| منظور از قرائت صحیح در نماز چیست؟

.....

.....

♦ ۴|| وحید می خواهد دو نکته درباره «بسم الله الرحمن الرحيم» به خواهر کوچکش آموزش دهد. او را راهنمایی کنید.

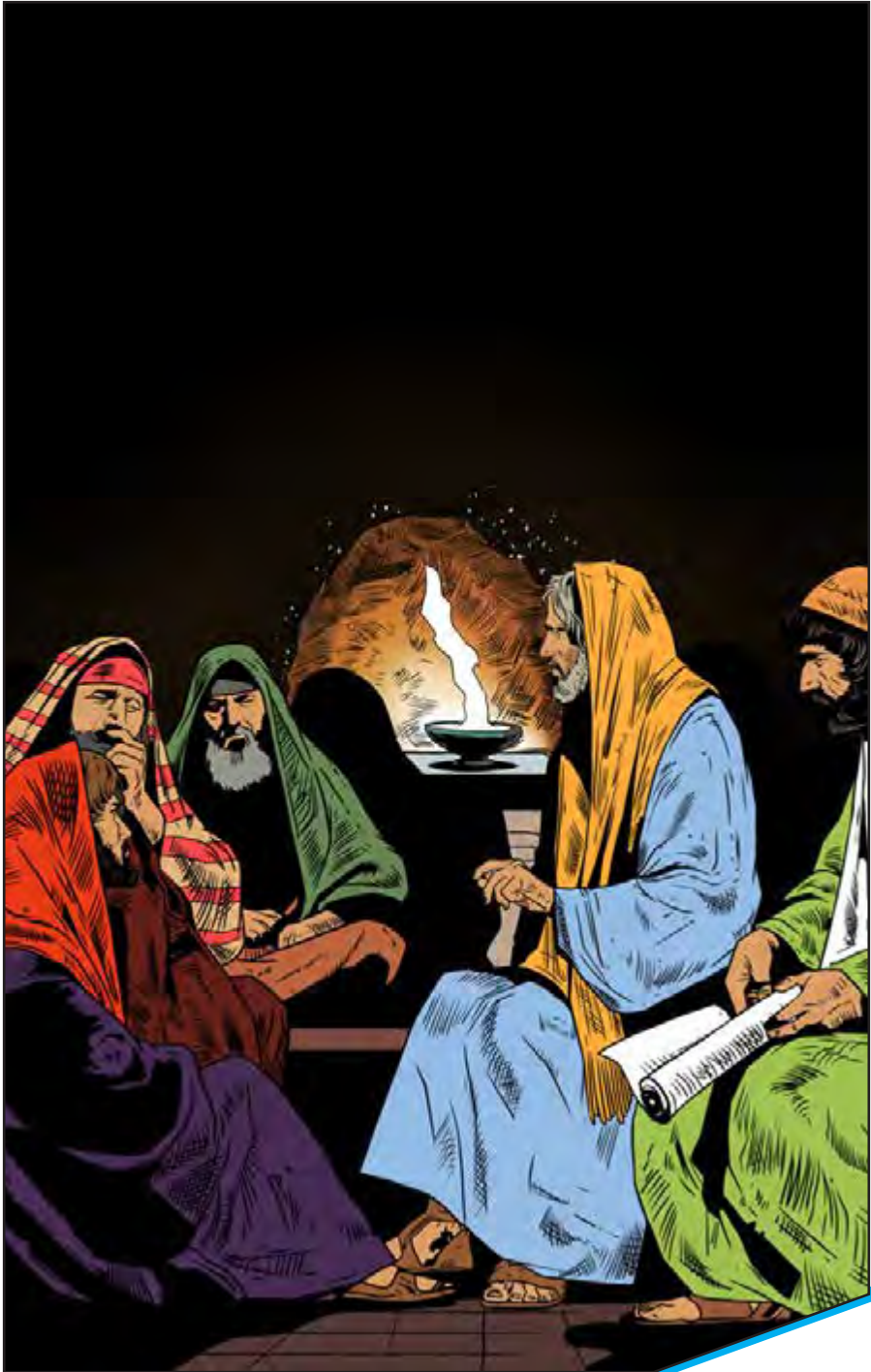
.....

.....

فعالیت های عملکردی

هنرهای نمایشی (گروهی)

داستان علنی شدن ایمان اصحاب کهف در مقابل دقیانوس را به صورت نمایشی در کلاس اجرا، سپس پیام های آن را با یکدیگر بررسی کنید.



از کاخ دقیانوس بیرون آمده بودیم، اما فکرم هنوز در کاخ مانده بود. حوادث را از نظر می‌گذراندم، به‌ویژه لحظهٔ اعلام یکتاپرستی تملیخا و دوستانش را.

بشیر مرا از عمق افکارم بیرون کشید:

— دقیانوس نمی‌داند با تملیخا و دوستانش چه کند. آنها هم فعلاً از کاخ بیرون آمده‌اند و آنجا دارند باهم حرف می‌زنند.

آنها در دل شب، دورِ یک چراغ روغنی نشسته بودند و چاره‌ای می‌اندیشیدند.

به بشیر گفتم: «مگر چه کار می‌توانند بکنند؟ یا باید مطیع دقیانوس باشند یا باید با او مبارزه کنند که اگر مبارزه کنند، کشته می‌شوند.»

بشیر با چهره‌ای که حالتی از مخالفت در خود داشت، گفت: «نه؛ همیشه هم راهش مبارزه کردن نیست. گاهی وظیفهٔ انسان، مبارزه است، گاهی سکوت و گاهی هم حفظ جان. حالا که اصحاب کهف عقیدهٔ توحیدی‌شان را علنی کرده‌اند، باید برای حفظ جانشان تلاش کنند.» چشمم را به جمع تملیخا و دوستانش دوختم و گوشم را به حرف‌هایشان تیز کردم. یکی از دوستان تملیخا حرف عجیبی زد. او پیشنهاد داد:

— به غاری پناه ببریم و خیالمان آسوده باشد که خدا سایهٔ رحمتش را بر سرمان می‌گستراند و در این مسیر، آسایش ارزانی‌مان می‌کند.^۱

با چشم‌های گردشده رو کردم به بشیر:

— چی؟! غار؟! شک ندارم قبل از اینکه از شهر خارج شوند، سربازان دقیانوس دستگیرشان می‌کنند.

بشیر همان‌طور که به آنها نگاه می‌کرد، گفت: «بلدند چطور مخفیانه از شهر خارج شوند. تازه، خودشان را به خدا سپرده‌اند.»

۱- سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۶.

تملیخا و دوستانش بعد از وداع با خانواده‌هایشان، مخفیانه از شهر خارج شدند. کمی که از شهر فاصله گرفتند، برگشتند و نگاهی به دیوارهای شهرشان انداختند. معلوم نبود چه وقت دوباره به زادگاهشان برمی‌گردند. تملیخا که شاهد اندوه دوستانش بود، گفت: «برادران من! به راهمان ادامه می‌دهیم؛ باشد که خدا گشایشی در کارمان ایجاد کند.»

ایستگاه تفکر

- ۱ چه افراد دیگری را می‌شناسید که در راه خدا از دلبستگی‌ها و دوست‌داشتنی‌های خود دل بریده‌اند؟
- ۲ آیا برای شما هم پیش آمده که در دوراهی‌های زندگی، به خاطر خدا از یک خواسته دیگر بگذرید؟

به بشیر کمی جلوتر را نشان دادم و هراسان گفتم: «آنجا یک گلهٔ گوسفند است. ببین! اگر چوپانش تملیخا و دوستانش را ببیند، چه؟ باید خبرشان کنیم.»
بشیر با آرامش گفت: «چرا این قدر نگرانی؟! آنها گرسنه‌اند. شاید خدا به این وسیله راهی برای سیر شدنشان گشوده باشد.»

تملیخا و دوستانش به طرف چوپان و گله‌اش رفتند.
تملیخا از چوپان خواست مقداری شیر یا آب به آنها بدهد. چوپان به آنها خیره شد و ترس من هم بیشتر شد. چوپان گفت: «قیافه‌های شما به درباریان می‌خورد. آیا از دست دقیانوس فرار کرده‌اید؟»

دستانم را از شدت اضطراب روی سرم گذاشتم و گفتم: «وای؛ خدا رحم کند لو نروند!»
تملیخا در چهرهٔ چوپان، صداقت و پاکی می‌دید. از طرفی، احساس می‌کرد او را خدا برای آنها فرستاده است. کمی فکر کرد و گفت: «ما به خدایی ایمان آورده‌ایم که دروغ گفتن را جایز نمی‌داند. اگر راستش را بگوییم، آیا صداقت‌مان نجاتمان می‌دهد؟»

چوپان خیالشان را راحت کرد و تملیخا هم سرگذشت‌شان را برای او تعریف کرد. اشک‌های چوپان سرازیر شد و گفت: «ای مردان خدا! آنچه از خدای آسمان‌ها و زمین به قلب شما افتاده، به قلب من هم افتاده. خواهش می‌کنم بایستید تا من بروم و این گوسفندان را به صاحبانشان برگردانم و نزد شما بیایم. من می‌خواهم همراه شما باشم.»

به صورت بشیر نگاه کردم؛ آرام بود. با اینکه به چوپان شک داشتم اما از آرامش صورت بشیر، من هم آسوده خاطر شدم.

بشیر نگاهی به من کرد و گفت: «به چوپان شک نداشته باش. او قبل از دیدار تملیخا و دوستانش به فکر خالق آسمان‌ها و زمین بوده و برای شناخت او تلاش کرده است. به خاطر همین، حرف‌های تملیخا را زود قبول کرد. اگر کسی مثل چوپان دنبال حقیقت باشد، هر جای دنیا که باشد، خدا دستش را می‌گیرد و راه درست را نشانش می‌دهد.»

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

و آنها که در راه ما تلاش کنند، قطعاً به راه‌های خود، هدایتشان خواهیم کرد؛ و خداوند با نیکوکاران است.^۱



چوپان رفت که گوسفندها را به صاحبانشان تحویل دهد. زمان کُند می‌گذشت. تملیخا و دوستانش هم خاطراتشان را مرور می‌کردند.

دوست تملیخا داشت می‌گفت: «آشنا شدن با چوپان لطف خدا بود. او این منطقه را خوب می‌شناسد و می‌تواند راهنمایی‌مان کند.»

داشتم به حرف‌ها گوش می‌دادم که از دور، یک سیاهی دیدم. کمی که نزدیک‌تر شد، مطمئن شدم چوپان است. دوروبرش کس دیگری نبود؛ اما نگرانی رهایم نمی‌کرد.

چوپان خوشحال و خندان رسید و گفت: «امانت‌ها را به صاحبانشان برگرداندم؛ از حالا دیگر در خدمت شما هستم.»

صداقت چهره چوپان، از نگرانی‌ام کم کرد. همگی پشت سر چوپان راه افتادیم. سگ گله چوپان هم که او را رها نمی‌کرد، دنبلمان آمد. برخی از دوستان تملیخا گفتند: «ممکن است این حیوان با سروصدایش باعث دردسر شود.» برای همین هم آن را دور کردند ولی حیوان نمی‌خواست برود. حتی خود چوپان هم به او گفت برگردد، اما بی‌فایده بود. بنابراین، تملیخا و دوستانش اصرار سگ را به فال نیک گرفتند و بیشتر از آن مانعش نشدند. بشیر به من گفت: «بفرما؛ این هم یکی دیگر از الطاف خدا به تملیخا و دوستانش؛ سگ نگهبان و باوفا.»

۱- سوره عنکبوت آیه ۶۹



گفتم: هر وقت می خواهم شروع به تغییر کنم، کمی که فکر می کنم پشیمان می شوم.

گفت: چرا؟

گفتم: می بینم برای اینکه بتوانم تغییر کنم، یک عالمه شرایط لازم دارد.

گفت: مثل چی؟

گفتم: دوست خوب، زندگی بدون مشکل، استاد دلسوز و...

گفت: برای حرکت در مسیر تغییر، خدا کافی است.

گفتم: یعنی چیز دیگری لازم نیست؟

گفت: آنچه را که می دانی، انجام بده، خدا خودش هر چه را لازم داری، مهیا می کند.

به بشیر گفتم: «اصحاب کهف چه داستان خوبی دارند.»

بشیر سر تکان داد و گفت: «تاریخ پر از درس عبرت است. انسان می تواند با تفکر در زندگی

گذشتگان، به ویژه کسانی که سرگذشتشان در قرآن آمده، راه درست زندگی را پیدا کند.»

ما غرق حرف زدن بودیم که چوپان کوهی را با دست نشان داد و گفت: «در آن کوه غاری ست

که می تواند پناهگاه خوبی برایمان باشد.»

فکر خوبی بود؛ به استراحت نیاز داشتند. با وجود خستگی و کوفتگی زیاد، از کوه بالا رفتند و

خودشان را به غار رساندند.

عجب غار خوبی! کنارش چه درختان پرباری روئیده و چه چشمه زلالی جوشیده! میوه ها

رسیده بودند و باید چیده می شدند. تملیخا و دوستانش دست به آسمان، هم خدا را شکر کردند و

هم میوه ها را چیدند، سپس از آب چشمه نوشیدند و با آن سرو صورتشان را شستند.

هنوز آفتاب از دیده ها پنهان نشده بود.

ایستگاه تفکر

با کمک هم گروهی های خود داستان اصحاب کهف را بررسی کرده و بگوئید

ربّ بودن خدا و لطف او نسبت به اصحاب کهف، چگونه معلوم می شود؟

همگی برای استراحت وارد غار شدند، جز سگ باوفای چوپان که دم در غار خوابید. عجب سگ فهیمی! می داند که جای او در کنار انسان ها نیست و باید از آنها فاصله بگیرد و می داند که باید دم در باشد و نگهبانی بدهد.

سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

چرا با اینکه به اندازه کافی به فرزندانمان محبت می کنیم؛
اما در عمل، تأثیر محبت ها را در رفتار و گفتار فرزندانمان
نمی بینیم؟



تو گره گشای مشکلات عالم هستی!

يَا مَنْ تُحَلُّ بِهِ عَقْدُ الْمَكَارِهِ

ای کسی که مشکلات به دست او حل می شود! زندگی ام به مشکل خورده است.

وَايَا مَنْ يُفْتَأُّ بِهِ حَدُّ الشَّدَائِدِ

ای کسی که سختی ها به دست او آسان می شود! زندگی ام پر از سختی شده است.

وَايَا مَنْ يُلْتَمَسُ مِنْهُ الْمَخْرَجُ إِلَى رَوْحِ الْفَرَجِ.

وای کسی که درماندگان در خانه او را می زنند! تمام درها به رویم بسته شده است.

قصه: سوره توحید و یک تحول بزرگ

در تگزاس، دومین ایالت بزرگ و پرجمعیت آمریکا زندگی می‌کرد. پدرش کشیش بود و در میان مردم جایگاه ویژه‌ای داشت. یکشنبه‌های هر هفته در کلیسا برای مردم سخنرانی می‌کرد.



پدرش از اینکه دختری مثل ماری دارد، خوشحال بود. چون او با پابندی به عقاید مسیحیت نشان می‌داد تربیت پدرش نتیجه داده و همین مایه افتخار او بود.

ماری برخلاف ظاهر آرامش، درونی پرتلاطم داشت. اگرچه هر هفته پای سخنرانی پدر می‌نشست، اما دنیایی از سؤال در ذهنش موج می‌زد و آرزو می‌کرد کاش روزی به جوابشان برسد. — به ما می‌گویند خدا پس از آفرینش جهان استراحت کرد.^۱ آخر این چه خدایی ست که خسته می‌شود و نیاز به استراحت دارد؟

— به ما می‌گویند عیسی هم خداست، هم پیامبر خدا و هم پسر خدا.^۲ خب چگونه می‌شود یک نفر هم خدا باشد و هم پیامبر خدا؟ هم خدا باشد و هم پسر خدا؟ پس روزی که عیسی به دنیا آمد، روز تولد خدا و روزی که عیسی را به صلیب کشیدند و اعدام کردند^۳ هم روز...؟

ماری به این نتیجه رسید که نمی‌تواند پاسخ سؤالاتش را در مسیحیت پیدا کند، پس به سراغ ادیان دیگر رفت. یک دانشجوی ایرانی واسطه شد تا او با دین اسلام آشنا شود. ماری در اولین گام، سراغ از قرآن گرفت و اولین سوره‌ای که با آن، مواجه شد، سوره توحید بود.

شروع به خواندن سوره کرد. به اولین آیه خیره ماند:

— **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛** بگو خدا یکی ست.

خدا یکی است؟ یعنی جز او خدایی نیست؟ پس عیسی خدا نیست. خواندن را ادامه داد:

— **اللَّهُ الصَّمَدُ؛** خدا به کسی وابسته نیست، اما همه به او وابسته‌اند.

ماری به دنبال همین خدایی بود که دیگران به او وابسته باشند. او خدایی را که خسته می‌شد و نیاز به استراحت داشت، نمی‌خواست. آیه بعدی را خواند:

— **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ؛** خدا نه زاده شده و نه می‌زاید.

پس چرا به ما می‌گویند عیسی پسر خداست؟

او تشنه بود و قرآن چشمه جوشان. دوست داشت فریاد اعتراض سر دهد. فریاد بزند و همه را آگاه کند که بیا باید خدای حقیقی را در قرآن بجوید.

آخرین آیه نیز نشان می‌داد برخی از آموخته‌های او درباره خدا، اشتباه است:

— **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ؛** برای خدا هیچ همتایی نیست.

ماری به تحقیقاتش ادامه داد تا به این نقطه رسید که می‌بایست یکی از این دوراه را انتخاب

۱- عهد عتیق (تورات)، سفر پیدایش، باب ۲، شماره ۲ و ۳.

۲- عهد جدید (انجیل)، باب ۲۰، شماره ۳۱.

۳- طبق عقیده مسیحیان، حضرت عیسی علیه السلام را به صلیب کشیده و کشته‌اند؛ درحالی‌که قرآن چنین عقیده‌ای را قبول ندارد.
(ر.ک: سوره نساء، آیه ۱۵۷)

کند: مسلمان شود یا مسلمان نشود. اگر مسلمان می‌شد، بی‌شک مشکلات زیادی برایش پیش می‌آمد و اگر مسلمان نمی‌شد، با تلاطمی که در وجودش به‌پا شده بود، دیگر روی آرامش را نمی‌دید.

او سرانجام تصمیم خودش را گرفت. روزی به پدرش گفت: «من دربارهٔ دین تحقیق کرده و به این نتیجه رسیده‌ام که اسلام دین حق است. پس مسلمان شدم.»
رنگ پدرش پرید:

— یا عیسی مسیح! ماری! تو هستی که این حرف‌ها را می‌زنی؟ یعنی دختر کشیش کلیسای تگزاس مسلمان شده؟

پدر وقتی قاطعیت دخترش را دید، صدایش را بلندتر کرد و گفت: «حالا به مردم چه بگویم؟ خودم کشیش هستم و دخترم دینش را عوض کرده؟!»

ماری گفت: «من باید دربارهٔ اعمال خودم به خدا جواب بدهم؛ نه به مردم.»
بعد از آن دیگر پدر با ماری حرف نزد و به مردم هم گفت: «من با این دختر گمراه کاری ندارم؛ او دیگر دختر من نیست.»

ترک کردن خانواده برای ماری سخت بود، اما آشنا شدن با خدای مهربان این سختی را برایش قابل تحمل می‌کرد.

او با یک دانشجوی ایرانی ازدواج کرد و بعدها به ایران آمد؛ بی‌آنکه حتی یک نفر از اعضای خانواده‌اش برای بدرقهٔ او به فرودگاه بیایند.

سال‌ها گذشت تا اینکه روزی از آمریکا خبر رسید پدرش سرطان گرفته است. ماری امام رضا علیه السلام را خیلی دوست داشت، پس با دلی شکسته راهی مشهد شد و به زیارت حرم امام رضا علیه السلام رفت تا از ایشان برای پدرش سلامتی طلب کند.

او پس از مشهد، عازم تگزاس شد و خدا خدا می‌کرد به خانه راهش بدهند. وقتی به خانه رسید، در را به رویش باز کردند ولی خبر دادند پدرش در بیمارستان بستری است و حال خوبی ندارد. ماری این بار از راه دور، دلش را راهی حرم امام رضا علیه السلام کرد و سلامتی پدرش را از ایشان خواست.

مدتی بعد، از پدر آزمایش جدیدی گرفته شد. خدای من! اثری از سرطان در بدن او نبود. پزشک‌ها تعجب کرده بودند، اما ماری که به قدرت امام رضا علیه السلام ایمان داشت، می‌دانست چه اتفاقی افتاده و شکرگزار بود. پس از شفای پدرش، معجزهٔ دیگری نیز رخ داد: پدر با ماری آشتی کرد.

(آنچه خواندید، سرگذشت خانم تینا ماری بود که نام نجمه را برای خود انتخاب کرده و در حال حاضر، خادم حرم احمد بن موسی شاهچراغ علیه السلام است.)^۱

برداشت

به نظر شما بین زندگی تینا ماری و اصحاب کهف چه شباهت‌هایی وجود دارد؟

..... ۱

..... ۲

..... ۳



۱- برگرفته از مصاحبه‌های گوناگون خانم تینا ماری.

احکام: راه مستقیم راه چه کسانی است؟



پدرم می‌گوید ذکر اهل بیت علیهم‌السلام در خانه، برای همه اهالی خانواده مایه خیر و برکت است. برای همین هم ماهی یک بار در خانه مان مجلس می‌گیرد. از صبح که بلند شدیم، همه در تکاپو بودیم تا خانه را برای مجلس روضه آماده کنیم. پدرم برای خرید بیرون رفته بود، مادر و خواهرم مشغول نظافت خانه بودند و من و برادرم هم پرچم‌ها را نصب می‌کردیم. قرار بود خانم‌ها در اتاق‌ها و آقایان هم در پذیرایی بنشینند. صندلی حاج آقا هم طوری گذاشته شود که همه او را ببینند.

سخنران جلسه حاج آقای محمدی بود. همین که می‌خواست روی صندلی بنشیند، میثم هم بلند شد و در گوشش گفت: «می‌شود مثل دیشب، باز هم درباره نماز حرف بزنید؟»

حاج آقا گفت چشم و بعد از بسم الله و صلوات، سخنانش را این طور شروع کرد:

— برای اینکه نماز بر ما تأثیر بگذارد، حداقل باید به دو چیز توجه کنیم: یکی اینکه حواسمان باشد در برابر خدای آسمان‌ها و زمین به نماز ایستاده‌ایم که در مهربانی، قدرت، علم، حکمت و سایر خوبی‌ها هم‌تا ندارد. هر چقدر خدا را بیشتر بشناسیم، میلمان به حرف زدن با او بیشتر می‌شود. دوم اینکه بدانیم چه می‌خوانیم، زیرا آیات و اذکار نماز معانی زیبایی دارند. عده‌ای فقط برای تلفظ کلمات نماز حساسیت نشان می‌دهند و از معنای آن غافل می‌شوند. عده‌ای هم آن قدر نمازشان را تند می‌خوانند که اصلاً نمی‌توانند به معنایش فکر کنند.

علی آقا دستش را بلند کرد و با اشاره حاج آقا پرسید: «اینکه برخی پشت سر هم در نماز یک ذکر را تکرار می‌کنند، درست است؟»

حاج آقا گفت: «تکرار ذکرهای نماز در این دو صورت اشکال ندارد: اول اینکه اشتباه قرائت کردی و می‌خواهی درستش را بگویی؛ دوم اینکه از قسمتی از ذکر نماز خوش آمدی و دوست داری تکرارش کنی. اما اگر کسی ذکر نماز را وسواس گونه تکرار کند، کار حرامی مرتکب شده و حتی طبق فتوای برخی از مراجع تقلید، نمازش باطل می‌شود.»

علی آقا که جوابش را گرفته بود، برای تشکر لبخندی زد و سخنرانی ادامه پیدا کرد.

— ما در سوره حمد نماز مان می‌گوییم: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ؛ خدایا! ما را به راه راست هدایت کن.» راه راست آنجاست که خدا به انسان‌ها فرموده: «مگر من با شما عهد نبستم بندگی شیطان را نکنید و بندگی مرا کنید؛ که این راه مستقیم است؟»^۱

حاج آقا پرسید: «پس راه مستقیم چه راهی است؟»

طاها، پسر همسایه، با صدای بلند گفت: «راه بندگی خدا. یعنی فقط به حرف خدا گوش کنی و حرف شیطان را زیر پا بگذاری.»

حاج آقا به طاها آفرین گفت و حرفش را ادامه داد:
 - برای شناخت راه راست، خدا در همین سوره حمد می گوید: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی.» حالا باید دید منظور از کسانی که خدا به آنها نعمت داده، چه کسانی هستند که ما هر روز حداقل ده بار از خدا می خواهیم که با چنین انسان هایی باشیم.
 خدا در قرآن می گوید:

«هرکسی از خدا و رسولش اطاعت کند، [روز قیامت] با کسانی خواهد بود که خدا به آنها نعمت داده. یعنی پیامبران، انسان های صادق [کسانی که حرف و عمل شان یکی ست]، شهدا و درستکاران، که همگی رفقای خوبی هستند.»^۱
 پس باید ببینیم این ستارگان هدایت در چه مسیری بوده و چگونه زندگی کرده اند تا ما هم همان کار را انجام دهیم.

سؤال: من تا به حال حمد و سوره نمازهای صبح و مغرب و عشا را آهسته خوانده ام. آیا نمازهایم باطل شده اند؟

جواب: اول؛ بلند خواندن حمد و سوره این نمازها تنها بر مردان واجب است. پس اگر شما خانم هستید، نمازهایتان درست است. اما اگر آقا هستید، اگر از روی فراموشی یا به خاطر ندانستن حکم شرعی، این واجب را رعایت نکرده اید، نمازتان صحیح است. اما اگر عمداً آن را رعایت نکرده اید، نمازتان باطل است.

سؤال: منظور از بلند یا آهسته خواندن در نماز چیست؟

جواب: بلند خواندن به حرف زدن عادی ما با یکدیگر شباهت دارد و آهسته خواندن مثل زمزمه کردن است.

ایستگاه تفکر

صحیح یا باطل بودن نماز را در موقعیت های زیر مشخص کنید.

موقعیت	صحیح	باطل
۱- راضیه از ذکر سجده خوشش می آید و آن را دوبار می گوید.		
۲- امیر از روی خجالت، حمد و سوره نماز مغرب را آهسته می خواند.		
۳- نرگس از روی فراموشی، حمد و سوره نماز صبح را آهسته می خواند.		

♦ ۱ | عرفان به بازی رایانه‌ای علاقه زیادی دارد، ولی حالا متوجه شده که این بازی، باعث غفلت از نماز و درس‌هایش شده. او چگونه می‌تواند در چنین موقعیتی تصمیم درست بگیرد؟ برای پاسخ می‌توانید از رفتار اصحاب کهف الگوبرگیرید.

.....

.....

♦ ۲ | زهره دوست دارد به دوستانش که در برخی درس‌ها نیاز به تلاش بیشتری دارند، کمک کند. او حاضر است اگر لازم باشد، از استراحت خود بگذرد. زهره تصمیم دارد با کارهای کوچک اما مداوم به دیگران کمک کند. الف) به نظر شما این تصمیم زهره می‌تواند نوعی تلاش در راه خدا باشد؟ دلایل خود را بنویسید.

.....

.....

ب) بر اساس آیه «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.» خداوند به زهره و چنین افرادی چه وعده‌ای می‌دهد؟

.....

.....

♦ ۳ | تصور کنید تملیخا هستید و سوره توحید و معنای آن را می‌دانید. اکنون می‌خواهید در حضور دقیانوس از توحید سخن بگویید و مردم سرزمین اُقسوس را آگاه سازید و آنها را از پیروی از دقیانوس نهی کنید. در این موقعیت، چه می‌گفتید؟

.....

.....

♦ ۴ | برای اینکه نماز اثر واقعی خود را بگذارد، باید به چه نکاتی توجه کنیم؟

.....

.....

♦ ۵|| امین ذکرهای نماز را چند بار وسواس گونه تکرار می کند. آیا کار امین درست است؟ او را راهنمایی کنید.

.....

.....

♦ ۶|| براساس آیه «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، ستارگان هدایت چه کسانی هستند و چگونه می توان برای رسیدن به سعادت از آنان یاری گرفت؟

.....

.....

فعالیت های عملکردی

۱) ذکر اهل بیت (ع) (فردی)

با شرکت یا برگزاری مراسم اهل بیت (ع) شکر نعمت هدایت را به جا آورید. گزارش آن را در قالب عکس، فیلم و... تدوین نمایید. پیشنهاد می کنیم این مراسم را در مدرسه نیز برگزار کنید.

۲) هنرهای نمایشی (گروهی)

ماجرای فضیل بن عیاض و چگونگی حق پذیری اش را در قالب نمایش در کلاس اجرا کنید. از داستان های دیگری نیز با همین موضوع می توانید استفاده کنید.



تملیخا و دوستانش طوری در غار روی سنگ‌ها خوابیده بودند که گویی در کاخ روی تخت‌خوابی نرم دراز کشیده‌اند و زیر سرشان بالشی از پر قوست. بشیر گفت: «آمدن آنها به این غار، به هدایت الهی بود. چون بناست برای مدتی طولانی در غار بمانند، پس باید نور کافی دریافت کنند؛ بدن انسان برای سالم ماندن نیازمند نور است. به توصیف خدا دربارهٔ غار و تدبیرش در این باره توجه کن:

و تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ مِنْهُمْ
ذَاتَ الشَّمَالِ... .

و [اگر آنجا بودی] خورشید را می‌دیدى که هنگام طلوع، به سمت راست غارشان متمایل می‌گردد و هنگام غروب، به سمت چپ! ...

اینکه آنها پس از یک دورهٔ پرمخاطره، با راهنمایی خدا به چنین غاری رسیدند، از نشانه‌های خداست.»

گفتم: «نشانهٔ خداست، یعنی چه؟»

گفت: «یعنی اندیشیدن دربارهٔ آن، تو را به یاد خدا می‌اندازد و ایمانت را به اوزیاد می‌کند.»

ایستگاه تفکر

با دقت در تدبیر خدا دربارهٔ تملیخا و دوستانش به چه صفاتی از خداوند پی می‌بریم؟

گفتم: «با فکر کردن به هر کدام از این نکته‌ها بیشتر به این نتیجه می‌رسم که روی زندگی اصحاب کهف بیش از اینها باید دقت کنم تا مثل آنها با دلی آرام تدبیرم را به خدا بسپارم.»

بشیر گفت: «اگر خوب بیندیشی، به این نتیجه می‌رسی که واگذار کردن تدبیر به دست خدا سخت نیست. اتفاقاً به دست گرفتن تدبیر زندگی بدون خدا سخت است.»

حرف بشیر برایم عجیب بود؛ اما وقتی توضیح داد، منظورش را متوجه شدم:

— انسان اگر بخواهد خودش تدبیر زندگی‌اش را به دست بگیرد، به چند دلیل مرتکب اشتباه خواهد شد. دو تا از مهم‌ترین دلایلش را برایت می‌گویم:

۱— او شناخت دقیقی از همه نیازهای خود ندارد. چون انسان، تنها جسم و ماده نیست؛ نیازهای روحی و معنوی نیز دارد. انسان با پیشرفت دانش می‌فهمد که حتی نسبت به نیازهای جسمی خودش هم آگاهی کافی نداشته، چه رسد به نیازهای روحی و معنوی‌اش.

۲— آگاهی کافی برای تشخیص همه آنچه به صلاح اوست، ندارد. گاهی خیال می‌کند بعضی کارها به صلاح او هستند، اما بعداً می‌فهمد برایش خوب نبوده‌اند. برعکس، گاهی خیال می‌کند بعضی کارها برایش خوب نیستند، اما بعداً می‌فهمد به صلاحش بوده‌اند. این «بعداً» ممکن است در دنیا باشد یا آخرت.

حرف بشیر به اینجا که رسید، پرسید: «می‌دانی اگر انسان این دو دلیل را بپذیرد، چه تصمیمی می‌گیرد؟»

گفتم: «معلوم است، تدبیر زندگی‌اش را به خدایی می‌سپارد که از این دو موضوع آگاه است.»

بعد هم سؤالی را که ذهنم را مشغول کرده بود، پرسیدم: «یعنی خود ما نباید هیچ تصمیمی برای زندگی‌مان بگیریم؟»

بشیر گفت: «تو برای زندگی‌ات تصمیم بگیر، اما تصمیم‌های تو نباید از دایره دستورات الهی یا همان دین خدا خارج باشد؛ یعنی هر تصمیمی خواستی بگیری، باید ببینی با آنچه خدا در دین گفته، سازگار است یا نه.»

ایستگاه تفکر

ادامه جمله زیر را با کمک هم گروهی‌های خود بنویسید.

(جمله‌های زیبای خود را در کلاس بازگو کنید. این کار را می‌توانید به صورت مسابقه اجرا نمایید.)

دین مانند نقشه راه است، زیرا

به بشیر گفتم: «دوست دارم به زمان حال برگردم تا ببینم آیا می توانم به آموخته هایم عمل کنم یا نه. اما قبل از آن باید یک چیز را مرور کنم: بنده در شرایط مختلف باید تشخیص دهد چه کاری بندگی خداست و چه کاری خلاف بندگی خدا. بعد کاری را که بندگی خداست، انتخاب کند و بدون ترس انجامش دهد. درست گفتم؟»

بشیر از حرفم خوشش آمد و تشویقم کرد. در اوج ذوق زدگی، چشم باز کردم و دیدم وقت رفتن به مدرسه است. خدای من، برگشته بودم به زمان حال!

زود آماده شدم و راه افتادم. هوا سرد بود و باید مستقیم به کلاس می رفتیم. بچه ها دور هم جمع شده بودند و داشتند درباره ی یکی از معلم ها حرف می زدند. مسخره اش می کردند و حرف های نادرستی را به او نسبت می دادند. نوبت من بود که چیزی بگویم.

اگر با آنها همراه می شدم، در کار زشتشان شریک شده بودم. اگر سکوت می کردم، شاید نشان دهنده تأیید کارشان بود. اگر هم اعتراض می کردم، مرا از جمعشان بیرون می کردند. آنچه را در سرگذشت تملیخا و دوستانش دیده بودم، در لحظه ای از نظرم گذراندم. سپس مثل تملیخا از جایم بلند شدم:

— به نظر تان کار درستی ست معلمی را که برایمان زحمت کشیده، مسخره کنیم و چیزهایی به او نسبت دهیم که حقیقت ندارد؟ اگر کسی پشت سر شما همین کار را انجام بدهد، خوشتان می آید؟ بچه ها این تغییر رفتار را در من باور نمی کردند. یکی شان با لحن تمسخر آمیزی گفت:

«التماس دعا!» بقیه هم از شدت خنده منفجر شدند.

یکی گفت: «تقصیر خود معلم است که سخت گیر است.»

گفتم: «اولاً سخت گیری معلم به نفع خودمان است. ثانیاً اگر سخت گیر نبود و درباره ی او این حرف ها را می زدیم که دیگر خیلی وضعمان خراب بود. هنر آن است حتی به کسی که از او دل خوشی نداری، نسبت نارواندهی و مسخره اش نکنی.»

من در آن جمع، تنها بودم؛ اما راستش تنهایی شیرینی بود، چون احساس می کردم خدا با من است. معلم آمد و همه از جا بلند شدند. زیر لب خدا را شکر کردم که توانسته بودم بدون ترس از دیگران، حرف حقی را بر زبان بیاورم.

کلاس تمام شد و زنگ تفریح خورد. چون هوا خیلی سرد بود، ترجیح دادم مثل خیلی از بچه های دیگر در کلاس بمانم. بچه ها در گوشه ای از کلاس حلقه زده بودند. یکی شان صدایم زد. جلو رفتم. همه چشمشان به صفحه تلفن همراهی بود که یکی از بچه ها مخفیانه به مدرسه آورده بود. او می گفت دیشب صحنه هایی از چند فیلم را پیدا کرده و می خواست به بقیه نشان دهد.

باید چه کار می کردم؟ می ماندم و تماشا می کردم؟ یا اعتراض می کردم و از جمع جدا می شدم؟ ماندن درست نبود؛ اما رفتن هم هزینه داشت. به خدایی که در سرگذشت تملیخا و دوستانش شناخته بودم، فکر کردم. تصمیم خودم را گرفتم. از جمع کنار کشیدم. بچه ها تعجب کردند. یکی از آنها گفت: «شورَش را درآورده ای. اینکه دیگر پشت سر کسی حرف زدن نیست. می خواهیم فیلم ببینیم. همین.»

گفتم: «اول اینکه مدرسه قانون دارد. الان حتی اگر فیلم خانه خدا را هم نشان بدهی، درست نیست. دوم این که اگر کسی با دیدن این فیلم ها منحرف شود و به گناه افتاد، چه کسی پاسخگوست؟ سوم اینکه آیا خدا راضی ست من با چشمی که او عطا کرده، به این طور صحنه ها نگاه کنم؟» بعضی ها مسخره ام کردند و بعضی ها به فکر فرو رفتند. چند نفری هم از جمع جدا شدند. آن چند نفر را به گوشه ای بردم تا سرگذشت تملیخا و دوستانش را برایشان تعریف کنم.

تلنگر

گفتم: تنهایی بد دردی است!

گفت: به نظرم تنهایی، یک انتخاب است. تو می توانی آن را انتخاب نکنی.

گفتم: وقتی دیگران تنهایی می گذارند، چه انتخابی؟

گفت: یکی هست که همیشه با توست. این تویی که باید انتخاب کنی با او باشی یا نه.

گفتم: چه کسی؟

گفت: اگر بگویم قول می دهی که به آن فکر کنی و نگوئی حرف های شعاری نزن؟

گفتم: قول می دهم.

گفت: قرآن درباره خدا می گوید: «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» او با شماست هر جا که باشید و خدا به آنچه انجام می دهید، بیناست.^۱

خودسنجی

راوی داستان با راهنمایی های بشیر توانست به درس هایی که تاکنون از داستان
تملیخا و دوستانش گرفته، در زندگی خود عمل کند. آیا شما هم در این راه موفق
عمل می کنید؟

کم	۱	۲	۳	۴	۵	زیاد
----	---	---	---	---	---	------

سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!
محبت گفتاری به فرزندان، محبت بی هزینه ای است؛ آیا
بی هزینه بودن نشانه کم فایده بودن است؟



مدیون تو هستم

وَلَوْ لَا إِحْسَانُكَ إِلَيَّ
خدای من! اگر لطف و احسانت نبود،
وَسُبُّوْغُ نِعْمَائِكَ عَلَيَّ
و باران نعمت‌هایت تا به این اندازه بر سرم نمی‌بارید،
مَا بَلَغْتُ إِحْرَارَ حَظِّي
نمی‌توانستم از فرصتی که در این دنیا به من داده‌ای، بهره‌مند
شوم،
وَلَا إِصْلَاحَ نَفْسِي.
و از آن برای اصلاح کردن خودم استفاده کنم.

قصه: مأموریت موریانه‌ها

سالانه به تعداد مسلمان‌ها اضافه می‌شد و ندای اسلام به گوش افراد بیشتری می‌رسید. دعوت پیامبر خدا ﷺ چنان بر دل‌ها اثر گذاشته بود که مردم دست از بت‌پرستی برمی‌داشتند و دسته‌دسته به مسلمانان می‌پیوستند. بزرگان قریش هر نقشه‌ای می‌کشیدند تا از انتشار اسلام جلوگیری کنند، با شکست روبه‌رو می‌شدند. حتی شکنجه‌های زجرآور هم باعث نمی‌شد مسلمانان دست از دین اسلام بردارند.



در سال هفتم بعثت، کاسه صبر بزرگان قریش لبریز شد. در نتیجه، باهم قرار گذاشتند رسول خدا ﷺ را به قتل برسانند. آنها برای رسیدن به این هدف، جلسه‌ای با موضوع جلوگیری از پیشرفت اسلام برگزار کردند. نتیجه جلسه، پیمان نامه‌ای شد که سه بند اساسی داشت:

① هیچ کس حق خرید و فروش و همسفره شدن با بنی هاشم (خاندان رسول خدا ﷺ) را ندارد.

② هیچ کس حق ازدواج با بنی هاشم و رفت و آمد با آنها را ندارد.

③ این محدودیت‌ها تا زمانی ست که بنی هاشم، محمد را تسلیم ما کنند و ما او را بکشیم. بسیاری از بزرگان قریش پیمان نامه را امضا کردند. سپس آن را در صندوقچه‌ای گذاشتند و به دیوار کعبه آویختند.

ابوطالب، پدر امیر مؤمنان علی علیه السلام و عموی پیامبر خدا ﷺ، بزرگ‌ترین مدافع ایشان بود. وقتی از این نقشه باخبر شد، بنی هاشم را جمع کرد و باهم تصمیم گرفتند برای حفظ جان رسول خدا ﷺ در شعب ابی طالب^۱ پناه بگیرند.

از یک سو، ابوطالب شب‌ها در ورودی شعب، نگهبان می‌گذاشت و مرتب جای خواب پیامبر ﷺ را عوض می‌کرد تا نکند کسی مخفیانه بیاید و ایشان را بکشد. از دیگر سو، بزرگان قریش نگهبان گذاشته بودند تا مبادا کسی برای مسلمانان آذوقه و غذا ببرد.

روزگار به سختی می‌گذشت. گریه بچه‌ها از گرسنگی بلند شده بود. سرمای زمستان یک جور و گرمای تابستان جوری دیگر مسلمانان را آزار می‌داد. آنها به زحمت مواد غذایی را به دست می‌آوردند. اگر هم می‌توانستند مخفیانه چیزی تهیه کنند، باید مبلغ زیادی برایش پرداخت می‌کردند، چون کمتر کسی حاضر می‌شد با قیمت معقول و واقعی چیزی به آنها بفروشد. آن روزگار، حضرت خدیجه علیها السلام و ابوطالب هر چه ثروت داشتند، خرج مسلمانان کردند.

وقتی بزرگان قریش دیدند موفق به کشتن رسول خدا ﷺ نمی‌شوند، به ابوطالب پیغام دادند که اگر محمد را به ما تحویل بدهی، سروری قریش را به تو می‌دهیم. ابوطالب نه تنها این پیشنهاد را نپذیرفت، بلکه امید مشرکان را هم با پاسخ محکمش ناامید کرد.

سال اول به پایان رسید و مسلمانان در محاصره اقتصادی بودند. سال دوم، وضعیت دشوارتر شد. دشواری در سال سوم به اوج رسید و مسلمانان همچنان مقاومت کردند.

بزرگان قریش فکرش را هم نمی‌کردند پیروان محمد بتوانند در برابر این همه سختی، سه سال

۱- مکه سرزمینی کوهستانی است و در آن زمان، برخی از قبایل در دره‌ها زندگی می‌کردند. به این دره‌ها «شعب» می‌گفتند. شاید یکی از دلایل نام‌گذاری آن دره به شعب ابی‌طالب این بوده که ابوطالب، بزرگ خاندان بنی هاشم بود.

دوام بیاورند. از طرفی، پیامبر خدا ﷺ و مسلمانان یقین داشتند روزی یاری خدا خواهد رسید و همین، راز روحیه بالای آنها در محاصره اقتصادی بود.

سرانجام آن روز رسید و جبرئیل بر پیامبر خدا ﷺ نازل شد و خبری آورد:

— ای رسول خدا! خداوند خبر داده موریانه‌ها پیمان‌نامه بزرگان قریش را خورده و تنها نام خدا را که بالای آن نوشته شده بود، باقی گذاشته‌اند.

پیامبر خدا ﷺ عمویش ابوطالب را از این خبر آگاه کرد. ابوطالب هم بی‌درنگ به سوی مسجد الحرام رفت. بزرگان قریش آنجا مشغول حرف زدن بودند. همین‌که ابوطالب را دیدند، خندیدند و گفتند: «ابوطالب دیگر خسته شده؛ حتماً آمده برادرزاده‌اش را تسلیم ما کند و خلاص شود.»

وقتی ابوطالب نزدیک شد، به او گفتند: «فکر خوبی کرده‌ای که آمدی به جمع ما بپیوندی.» ابوطالب اخم‌آلود گفت: «به خدا قسم برای این کار پیش شما نیامده‌ام! بلکه آمده‌ام بگویم خدا به برادرزاده‌ام خبر داده موریانه‌ها پیمان‌نامه شما را خورده و تنها نام خدا را بر آن باقی گذاشته‌اند.» بزرگان قریش با تعجب به یکدیگر نگاه کردند و بعد هم به ابوطالب که می‌گفت: «پیمان‌نامه را بیاورید و خودتان ببینید. اگر حرف برادرزاده‌ام درست بود، این تحریم ظالمانه را تمام کنید. اما اگر حرفش درست نبود، قول می‌دهم او را تسلیم شما کنم. در این صورت، هر تصمیمی درباره او بگیرید، من مخالفت نمی‌کنم؛ چه بخواهید او را بکشید و چه زنده نگهش دارید.»

بزرگان قریش که فکرش را نمی‌کردند خبر رسول خدا ﷺ درست باشد، حرف ابوطالب را پذیرفتند. به سراغ صندوقچه رفتند و درش را گشودند. در کمال ناباوری، همه دیدند از پیمان‌نامه چیزی باقی نمانده جز نام خدا.^۱

ابوطالب شادمان خدا را شکر کرد و به بزرگان قریش گفت: «پس دیگر تقوای الهی پیشه کنید و دست از تحریم مسلمانان بردارید.»

بزرگان قریش متعجب و متحیر، بدون اینکه چیزی بگویند، پراکنده شدند. ابوطالب هم به شعب برگشت و این خبر خوش را به مسلمانان داد. به این ترتیب، مسلمانان از محاصره اقتصادی نجات پیدا کردند و آزادانه در شهر مکه به زندگی پرداختند.^۲

۱- آنها خدا را قبول داشتند، اما به خدایان دیگری به عنوان شریک خدا نیز معتقد بودند. به همین دلیل به آنها مشرک می‌گوییم.

۲- اعلام الزری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۱۲۵.

جدولانه

با توجه به راهنمایی‌های هر ستون، خانه‌های جدول را کامل کنید. سپس حروف ستون رنگی را کنار هم قرار دهید تا جمله‌ی داده‌شده کامل گردد. جمله را یکی دو سطر ادامه دهید. این کار را می‌توانید به صورت مسابقه‌ی گروهی انجام دهید.

										۱
										۲
										۳
										۴
										۵
										۶
										۷
										۸
										۹

۱ مسلمانان با در مقابل آزار و اذیت بزرگان قریش از توحید دفاع کردند.

۲ موریانه‌ها همه پیمان‌نامه را خورده بودند جز نام را.

۳ در سال هفتم کاسه صبر بزرگان قریش لبریز شد.

۴ یقین به خدا باعث روحیه بالای مسلمانان در دل محاصره اقتصادی شد.

۵ حضرت خدیجه و ابوطالب با گذشتن از خود، از توحید دفاع کردند.

۶ محاصره تصمیم بزرگان قریش برای جلوگیری از پیشرفت اسلام بود.

۷ بزرگ‌ترین مدافع پیامبر ﷺ بود.

۸ بزرگان قریش پیمان‌نامه را در قرار دادند.

۹ بنی‌هاشم برای حفظ جان پیامبر ﷺ به شعب پناه بردند.

مأموریت موریانه‌ها یک بود.
.....

احکام: نماز و ورزش

خواهرم سارا از مدرسه آمد و گفت: «وای؛ امروز مدرسه چه خبر بود!»

مادرم با کنجکاوی پرسید: «چه خبری؟»

سارا گفت: «حاج آقای محمدی آمده بود برای نماز.»

خواستم لجش را دریابورم، گفتم: «اینکه چیز جدیدی نیست. دیروز هم به مدرسه ما آمده بود.» سارا گفت: «بین حاج آقا و یکی از دانش آموزان بحثی در گرفت که برایم جذاب بود.»

بعد هم روبه من کرد و گفت: «دوست داری بدانی؟»

گفتم: «این طور که تو پرهیجان حرف می زنی، معلوم است که دوست دارم.»

سارا که به هدفش رسیده بود، گفت: «پس اول یک لیوان آب برایم بیاور.»

از زرنگ بازی اش خنده ام گرفت. تا سارا آب را خورد، برادرم مهدی هم آمد. سارا تعریف کرد:

— حاج آقا داشت درباره ارکان نماز حرف می زد. گفت رکوع هم از ارکان نماز است، یعنی...

سریع و با شیطنت گفتم: «یعنی اگر رکوع را عمداً یا از روی فراموشی به جا نیاوریم، یا در یک رکعت بیشتر از یک رکوع به جا بیاوریم، نماز مان باطل است.»

سارا گفت: «آرام تر؛ ما هم برسیم.»

و ادامه داد:

— بعد درباره ذکر رکوع گفت...

دوباره شیطنت من و قطع کردن حرفش:

— **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ**. یا سه بار **سُبْحَانَ اللَّهِ**.^۱

سارا که تیز نگاهم کرد، گفتم: «خب تقصیر خودت است؛ سریع برو سر اصل مطلب.»

سارا خواست لجم را درآورد، سرعت حرف زدنش را بالا برد:

— حاج آقا گفت برای رکوع واجب است به اندازه ای که دست ها به زانو برسد، خم شوید. هنگام

گفتن ذکر باید بدنتان آرام باشد و تکان نخورید. تا قبل از تمام شدن کامل ذکر، بلند نشوید. وقتی

بلند شدید، کامل بایستید، لحظه ای توقف کنید و بعد از آن به سجده بروید. به اندازه کافی سریع

بود؟

من و مادرم و مهدی به خنده افتادیم و سارا ادامه داد:

— بعد یکی بلند شد و گفت مگر نمی گویند رکوع و سجده مثل ورزش برای مسلمانان است؟

من خودم هر روز ورزش می کنم و اتفاقاً یکی از حرکتهایی که انجام می دهم شبیه رکوع است.

۱— به فتوای برخی از مراجع، گفتن هر ذکر که به اندازه سه سبحان الله باشد نیز کافی است؛ مثل گفتن سه بار الحمد لله.

البته جوری خم می شوم که سرم می رسد به پایم و خیلی هم برایم خوب است. مربی ام گفته این حرکت برای مهره های کمر خوب است.

حاج آقا پرسید: «منظورتان چیست؟»

— خب من که ورزش می کنم، چرا باید نماز هم بخوانم؟

— چه کسی روش ورزش کردن را به شما گفته؟

دانش آموز مغرورانه گفت: «من تحت نظر مربی ورزش می کنم. مربی من مدرک بین المللی دارد. می داند برای هر قسمت از بدن چه حرکتی خوب است.»

— خب چه کسی به ما گفته نماز بخوانیم؟

— معلوم است دیگر؛ خدا.

— او گفته نماز بخوانیم برای چه؟ برای ورزش؟

دانش آموز سکوت کرد. حاج آقا کمی صبر کرد و بعد:

— خدا گفته: «نماز را به پا دار برای یاد کردن از من.»^۱ و خودش هم گفته: «تنها با یاد من است که دل ها آرامش می یابد.»^۲ بنابراین، یکی از دلایل اصلی نماز خواندن، رسیدن به آرامش است. البته همان طور که ورزش را باید با قاعده انجام داد تا مفید باشد، نماز را هم باید با همان شرایطی که خدا گفته خواند تا مایه آرامش شود. پس دلیل نماز خواندن، ورزش نیست که شما بخواهید ورزش روزانه را به جای نمازها بگذارید.

یکی دیگر بلند شد و گفت: «قبول؛ ولی چه دلیلی دارد برای نماز این همه آداب رعایت کنیم؟»

حاج آقا پرسید: «بچه ها! کسی از شما هست که پدرش ارتشی باشد؟»

یکی از بچه ها دست بلند کرد و حاج آقا از او پرسید: «تا به حال رفتار پدرتان را با فرمانده اش دیده اید؟»

— پدرم باید به فرمانده اش احترام نظامی بگذارد؛ یعنی پا بکوبد و دست راستش را با شکل خاصی تا نزدیک گوشش ببرد.

— اگر کسی به جای آن شکل از احترام گذاشتن، مثلاً دستش را بگذارد روی سینه اش و به فرمانده بگوید من نوکر شما هستم، آیا از او قبول می کنند؟

دانش آموز خندید و گفت: «اگر این کار را کند، فرمانده جرمه اش می کند.»

۱- سوره طه، آیه ۱۴.

۲- سوره رعد، آیه ۲۸.

حاج آقا روبرو به دانش آموزی که سؤال کرده بود، پرسید: «شما با این قوانین مشکلی ندارید؟» دانش آموز گفت: «نه؛ اتفاقاً از نظم ارتشی‌ها خوشم هم می‌آید.»

حاج آقا گفت: «احترام گذاشتن در هر جایی آداب خاص خودش را دارد. ما هنگام نماز در پیشگاه خدایی ایستاده‌ایم که در توصیف نمی‌گنجد. او فرمانده دنیاست. رکوع، ادب حضور در پیشگاه همین خداست. ما با خم شدن در برابر خدا، تواضع خودمان را به او نشان می‌دهیم. این را من نمی‌گویم، بلکه امام صادق (ع) می‌فرماید: «و چقدر زیباست که این تواضع را با این ذکر همراه می‌کنیم: **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ**؛ یعنی خدای مالک و تدبیرکننده و بزرگ من، از هر عیب و نقصی دور است و من مشغول سپاس و ستایش او هستم.»

بچه‌ها یک کف مرتب و طولانی برای حاج آقا زدند.

سؤال: اگر کسی پیش از آنکه ذکر رکوع یا سجودش تمام شود، بلند شود و بقیه ذکر را هنگام بلند شدن بگوید، چه حکمی دارد؟

جواب: نمازگزار ذکر رکوع و سجود را باید وقتی شروع کند که بدنش در حالت رکوع و سجود، آرام گرفته باشد و تا پایان ذکر هم باید بدنش آرام باشد. حالا اگر کسی پیش از آنکه ذکر رکوع یا سجود تمام شود، عمداً بلند شود، نمازش باطل است. اما اگر سهواً این کار را انجام دهد، اشکالی ندارد.

تمرین با همسالان

یک نفر از شما موقعیت‌های زیر را در کلاس به صورت نمایشی اجرا کند و سایر دانش آموزان نیز صحیح یا باطل بودن نماز را با ذکر دلیل بیان کنند.

موقعیت اول: نمازگزار به جای یک رکوع، دو رکوع انجام می‌دهد.

موقعیت دوم: نمازگزار رکوع را فراموش کرده و بعد از خواندن حمد و سوره، به سجده می‌رود.

موقعیت سوم: نمازگزار در حالت رکوع، آرام گرفته سپس ذکر آن را می‌گوید.

موقعیت چهارم: نمازگزار در حال گفتن ذکر رکوع، بلند می‌شود.

♦ ۱|| دین همان تدبیر خدا برای زندگی انسان هاست.

درست □ نادرست □

♦ ۲|| نشانه های حضور خدا در زندگی چیست؟

.....
.....

♦ ۳|| برخی گمان می کنند انسان، تنها با کمک عقل و اندیشه می تواند تدبیر زندگی اش را به دست گیرد و نیازی به برنامه زندگی از سوی خدا ندارد. شما با این نظر موافق هستید؟ دلایل خود را بنویسید.

.....
.....

♦ ۴|| منظور از سپردن تدبیر زندگی به دست خدا چیست؟ همراه با مثال بنویسید.

.....
.....

♦ ۵|| در یک روز بارانی اردوی دانش آموزی لغو شد و همه بچه ها ناراحت شدند. اگر در این موقعیت بودید، چطور این اتفاق را با تدبیر الهی برای آنان توضیح می دادید؟

.....
.....

♦ ۶|| جواد به همراه دوستانش مشغول بازی بودند که با پرتاب توپشان، یکی از شیشه های همسایه شکست. آنها از روی ترس می خواستند تقصیر را به گردن یکی از بچه های بی زبان محله بیندازند. لطفاً به جواد کمک کنید و یک تصمیم درست به او پیشنهاد دهید تا از دایره بندگی خارج نشود.

.....
.....

♦ ۷ در داستان زیر نشانه‌های خدا را بیابید و بنویسید.

«تنها بازمانده یک کشتی شکسته، مردی بود که جریان آب، او را به جزیره‌ای دورافتاده برد. او با بی‌قراری به درگاه خدا دعا می‌کرد تا نجاتش دهد. چند روز که گذشت، کلبه کوچکی کنار ساحل ساخت، اما صاعقه به آن زد و آتش گرفت. او ناراحت شد و با خدا مناجات کرد و گفت: «چرا با من این کار را می‌کنی؟» صبح روز بعد، یک کشتی به جزیره نزدیک شد و او را نجات داد. مرد از آنها پرسید: «چگونه مرا پیدا کردید؟» آنها پاسخ دادند: «علامتی را که به وسیله دود برایمان فرستادی، دیدیم.»

.....

♦ ۸ معنای ذکر رکوع را بنویسید.

.....

۱) دلیل قانع کننده (فردی / گروهی)

برای پاسخ به سؤال «چرا دست گرفتن تدبیر زندگی بدون خدا سخت است؟» یک دلیل قانع کننده نوشته و سعی کنید موارد زیر را رعایت کنید:

- با یک جمله جذاب شروع کنید.
- دلیل خود را با یک مثال توضیح دهید.
- از شعر، ضرب المثل و یا جملات اثرگذار استفاده کنید.
- در پایان در یک جمله نتیجه گیری خود را بنویسید.
- متن خود را در پنج تاده خط تنظیم کنید.

۲) نگاه تازه (فردی)

از شما دانش آموز عزیز می خواهیم به مدت دو هفته به اتفاقات زندگی خود توجه کنید و نشانه های خدا را در آنها بیابید و بنویسید. سپس به سؤالات زیر پاسخ دهید:

- ۱- چقدر در این راه موفق عمل کردید؟
- ۲- به چه صفاتی از خداوند پی بردید؟
- ۳- این کار چه تأثیری در رفتار شما داشت؟



در راه مدرسه تا خانه به فکر اتفاق‌هایی بودم که در مدرسه افتاده بود. احساس می‌کردم خدا از دستم راضی است. شیرینی این رضایت را حس می‌کردم. در مدرسه وقتی همراه کار اشتباه دیگران نشدم، احساس کردم که خدا دلم را قوی کرده و این تجربه قشنگی برایم بود. به خانه که رسیدم، دیدم پدر بزرگ و مادر بزرگم به خانه‌مان آمده‌اند؛ خیلی خوشحال شدم. پدر بزرگم از رزمندگان دفاع مقدس است و چون این روزها ذهنم مشغول نشانه‌های کمک خدا به بندگان شده، از او خواستم از خاطراتش بگویم.

پدر بزرگم کمی سکوت کرد تا فکر کند. بعد نفس عمیقی کشید و گفت: «جبهه پر بود از نشانه‌های خدا. گاهی مشکلاتی در مسیر عملیات پیش می‌آمد، اما به کمک خدا به صورت عجیب و غریبی حل می‌شد. صدام ارتش قدرتمندی داشت و کشورهایی هم به او کمک می‌کردند. مثلاً آلمان به صدام بمب‌های شیمیایی می‌داد. بسیاری از رزمندگان و شهروندان سرداشت^۱، با همین بمب‌ها شهید شدند، عده‌ای هم تا آخر عمر نتوانستند راحت نفس بکشند. در حالی که تا این اندازه از صدام حمایت می‌شد، هیچ کشوری حاضر نبود حتی سیم خاردار به ایران بفروشد. با این وجود، رزمندگان ناامید نمی‌شدند. آنها در برابر خدا بنده بی‌ادعا بودند و در برابر دشمن، با اتکا به خدا، محکم و استوار.»

سپس سرفه‌ای کرد و ادامه داد:

— در برخی از عملیات‌ها شکست خوردیم و در برخی پیروز شدیم، اما خدا کمک کرد و هشت سال دفاع کردیم، حتی یک وجب از خاکمان را هم به دشمن ندادیم. اگر فقط به قدرت نظامی بود، ما باید همان سال اول شکست می‌خوردیم.

پدر بزرگم چای سرد شده‌اش را سر کشید و ادامه داد:

— در یکی از عملیات‌ها اسیر گرفته بودیم. او می‌گفت: «گاهی که رزمندگان شما به ما حمله می‌کردند، اتفاقاتی می‌افتاد که باورکردنی نبود؛ مثلاً بادهای تند می‌وزید یا برخلاف

۱- یکی از شهرهای استان آذربایجان غربی.

پیش‌بینی‌هایمان باران شدید می‌بارید و نقشه‌های مان را به هم می‌ریخت. در این وقت‌ها ترس به دلمان می‌افتاد.»

سرفه‌های پدر بزرگم شدیدتر شد. او جانباز شیمیایی است. نفسش صدای خِس خِس می‌دهد. سرفه که می‌کند، دستمالی جلوی دهانش می‌گیرد و گاهی خونی می‌شود. اولین بار نبود چنین صحنه‌ای می‌دیدم، اما باز هم مضطرب و نگران شدم.

پدر بزرگ رفت که استراحت کند و من هم به سراغ قرآن رفتم. ترجمهٔ سورهٔ کهف را خواندم تا رسیدم به جایی که به همراه بشیر تماشا کرده بودم. ناگهان بشیر را مقابلم دیدم. ذوق کردم و سریع گفتم: «مرا ببر پیش اصحاب کهف.» بشیر لبخندی زد و همان موقع خودم را جلوی غار دیدم. از روزه‌ای به داخل نگاه کردم و به بشیر گفتم: «اینها که چشمشان باز است؛ انگار بیدارند.» بشیر گفت: «خیال می‌کنی بیدارند؛ اما به خوابی عمیق فرو رفته‌اند و تا مدت‌ها بیدار نمی‌شوند.»

و تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلْنَاهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ ...

و [اگر به آنها نگاه می‌کردی] می‌پنداشتی بیدارند، درحالی‌که در خواب فرو رفته بودند و ما آنها را به سمت راست و چپ می‌گردانیدیم [تا بدنشان سالم بماند].^۱



سپس بشیر راهی را نشانم داد که به سوی سرزمین اقسوس می‌رفت و گفت: «آن سیاهی که می‌بینی، دقیانوس و لشکرش هستند. آنها کوه‌ها، دره‌ها، غارها و روستاها را می‌گردند تا تملیخا و دوستانش را پیدا کنند.»

ترسیدم؛ سریع به طرف تملیخا رفتم تا بیدارش کنم. بشیر خندید و گفت: «آنها صدایت را نمی‌شنوند. ترس! خدا کارش را خوب بلد است. او از اصحاب کهف در دل دیگران چنان وحشتی قرار داده که اگر یک لشکر به آنها نزدیک شوند، از شدت ترس فرار می‌کنند.^۲ به یاد بخشی از آیهٔ الکُرسی افتادم که مادرم یادم داده بود. «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ؛ خدا را نه چُرت فرا می‌گیرد و نه خواب.»^۳

اصحاب کهف خواب هستند، اما خدایشان بیدار است و از آنها محافظت می‌کند.

۱- سوره کهف، آیه ۱۸.

۲- همان.

۳- سوره بقره، آیه ۲۵۵.



گفتم: چرا در دل حادثه‌ها دلم با یاد خدا آرام نمی‌شود؟
گفت: شاید خیال می‌کنی که خدا هم مثل انسان، حواسش پرت می‌شود!
گفتم: راستش را بخواهی، همین طور است.
گفت: در آیه ۲۵۵ سوره بقره (آیه الکرسی) می‌خوانیم: «لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ؛ خدا را نه چُرَت فرا می‌گیرد و نه خواب.»
گفتم: چه جالب! تا به حال چند بار آیه الکرسی را خوانده بودم، اما معنایش را نمی‌دانستم.

ایستگاه تفکر

با تدبیر در «لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» چه احساسی پیدا می‌کنید؟ احساس خود را در قالب جمله‌ای بنویسید. جملات خود را در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

دقیانوس و لشکریانش به پای کوه رسیدند. عده‌ای از کوه بالا آمدند و به دهانه غار رسیدند، اما هرکسی به داخل نگاه می‌کرد، به خواست خدا وحشت و جودش را فرا می‌گرفت و فرار می‌کرد. بنابراین، دقیانوس و لشکریانش دست از پا درازتر برگشتند.
من ماندم و بشیر، که گفت: «این خواب ۳۰۹ سال طول می‌کشد. چشمانت را ببند تا برویم به ۳۰۹ سال بعد.»

چشمانم را بستم و باز کردم. بشیر گفت: «دیگر از دقیانوس کافر و کاخ خبری نیست. اکنون حاکمی خداپرست بر اقسوس حکومت می‌کند. الان در همان زمان و همان مکانی هستیم که ابتدا آمدیم و من، تملیخا، دوست جوانم را معرفی کردم.»
انگار نه انگار که ۳۰۹ سال گذشته؛ ظاهر تملیخا و دوستانش هیچ فرقی نکرده بود. بیدار شدند و شروع کردند به حرف زدن. شنیدم یکی‌شان پرسید: «چقدر خوابیدیم؟» دوستش گفت: «یک روز یا کمتر از آن.» دیگری گفت: «معلوم نیست؛ خدا می‌داند.»^۱ نفر سوم گفت: «حیف؛ دیشب از عبادت خدا غافل شدیم!»

۱- سوره کهف، آیه ۱۹.

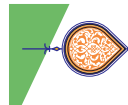
تملیخا را دیدم که دستی به شکمش کشید و به دوستانش گفت: «خیلی گرسنه‌ایم.»
و بعد گفت:

— یکی باید به شهر برود، غذایی حلال تهیه کند و برگردد، اما باید مراقب باشد کسی او را شناسایی نکند. چون در این صورت، ما را به اقسوس برمی‌گردانند و شکنجه‌مان می‌کنند، یا مجبورمان می‌کنند دینمان را کنار بگذاریم و پایبند دین آنها شویم. اگر این چنین شود، عاقبت به خیر نمی‌شویم و تا ابد روی رستگاری را نخواهیم دید.^۱

تملیخا بعد از گفتن این حرف‌ها تصمیم گرفت خودش به شهر برود. از غار بیرون آمد، دستی برای ما بلند کرد و به سوی شهر رفت. به بشیر گفتم: «هم به حلال بودن غذایشان حساس هستند و هم به اینکه دین‌شان را حفظ کنند.»

بشیر گفت: «مگر می‌شود بندگی خدا را کرد و به لقمه حرام بی‌توجه بود؟»

پیامبر خدا ﷺ فرمود: عبادتی که همراه با خوردن حرام است، همچون ساختن خانه‌ای بر شن روان است.^۲



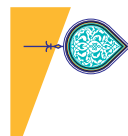
ایستگاه تفکر

چه وجه تشابهی بین خوردن غذای حرام و ساختن خانه بر شن روان وجود دارد؟

به بشیر گفتم: «کلمه ابد که تملیخا به دوستش گفت، ذهن مرا به خود مشغول کرد.»
بشیر سر تکان داد و گفت: «ابدیت، یعنی یک زندگی بی‌انتهای. اگر بنا باشد همه چیز در این دنیا تمام شود و ابدیتی وجود نداشته باشد، زندگی بی‌معنا می‌شود.

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ.

آیا گمان کرده‌اید شما را بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما باز نمی‌گردید؟^۳



۱- سوره کهف، آیه ۲۰.

۲- عدة الداعي ونجاح الساعي، ص ۱۵۳.

۳- سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

ما باید به این فکر کنیم که روزی از این دنیا خواهیم رفت و در آخرت در پیشگاه خدا خواهیم ایستاد. اگر اعمالمان خوب باشد، تا ابد غرق نعمت می شویم وگرنه، عذاب می بینیم. تو فکر می کنی با چنین باوری، در برابر فرمان خدا باید چه کار کنیم؟»

کمی فکر کردم و گفتم: «فرمان خدا را بپذیریم و انجامش دهیم.»

بشیر گفت: «آفرین؛ به این می گویند خشوع، یعنی قلبت در برابر خدا و فرمانش تسلیم باشد. اصحاب کهف هم خاشع بودند.»

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ * الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

و [در زندگی] از صبر و نماز، کمک بگیرید و [شک نکنید] که آن [نماز] واقعاً کار بزرگ و سختی است، به جز برای انسان های خاشع؛ کسانی که می دانند [بعد از مُردن] حتماً با [پاداش] خدای [صاحب اختیارشان، روبه رو می شوند و حتماً به سوی او بر می گردند].^۱

ایستگاه تفکر

رفتار کسانی را که به ابدیت ایمان دارند با کسانی که به این ایمان نرسیده اند، با یکدیگر مقایسه کنید.

کسانی که به این ایمان نرسیده اند	کسانی که به ابدیت ایمان دارند
۱- زندگی خود را در دنیا خلاصه می کنند	۱- به فکر زندگی خود در آخرت هستند
۲-	۲-
۳-	۳-

سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

چگونه می توانیم از فرصت های نقد و بی هزینه برای ابراز محبت استفاده کنیم؟



روزی حلال می‌خواهم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ رِزْقاً حَلَالاً طَيِّباً
 خدایا! از تو درخواست می‌کنم از مهربانی و فضل
 بی‌منتهایت، روزی پاک و حلالی نصیب من کنی.
 وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ أَظْلِمَ أَوْ أُظْلَمَ.
 من دوست ندارم نه به کسی ظلم کنم و نه کسی به من ظلم
 کند؛ پس پناه می‌برم به تواز ظالم بودن و مظلوم بودنم.

♦ بخشی از دعای امام صادق علیه السلام هنگام ورود به بازار

قصه: طوفانی که مأمور خدا بود

من طبس هستم. شهری کوچک در کنار کویر شرق ایران. در دل خود خاطرات بزرگی دارم. یکی شان زلزلهٔ ۲۵ شهریور ماه ۱۳۵۷ است که مرا ویران کرد و جان تعداد زیادی از ساکنانم را گرفت. هشت روز قبل از زلزلهٔ من، در هفدهم شهریور، شاه مردم بی گناه را در خیابان های تهران به خاک و خون کشیده و ایرانیان را داغدار و خشمگین کرده بود. به این ترتیب، زلزلهٔ من داغ دیگری بود بر داغ گذشته.



محمدرضا پهلوی قبل از اینکه شاه ایران باشد، سرباز گوش به فرمان آمریکا بود. بعد از رسیدن به پادشاهی هم، آمریکا را اختیاردار خود می دانست؛ به قدری که حتی خودش هم به تنگ آمده بود. تاج الملوک، مادر شاه، در خاطراتش می نویسد:

— [در زمان جنگ آمریکا و ویتنام] روزی محمدرضا که خیلی ناراحت بود، به من گفت: «مادر جان! مرده شور این سلطنت را ببرد که من، شاه و فرمانده کل قوایش هشتم ولی بدون اطلاع هواپیماهایمان را برده اند ویتنام.»^۱

اما انقلاب اسلامی ایران، اتفاقی ناگوار برای آمریکا بود: اختیار ایران از دستش خارج شد. البته اتفاقات بد دیگری هم برایش در راه بود.

مدتی از پیروزی انقلاب اسلامی گذشته بود. ایران در تلاش بود تا ویرانی هایش را بازسازی کند و آمریکا به شیوه های مختلف توطئه می کرد تا قدرت از دست رفته خود را در ایران به دست بیاورد. برخی از دانشجویان ایرانی که از توطئه های آمریکا خبردار شده بودند، روز ۱۳ آبان ۱۳۵۸ سفارت آمریکا را در تهران به تسخیر خود در آوردند و کارکنانش را دستگیر کردند.

این خبر تیتُرِ اولِ روزنامه های مهم دنیا را به خود اختصاص داد: دانشجویان ایرانی سفارت آمریکا را تسخیر کردند.

حالا برای آمریکایی ها مشکل دوتا شده بود: از بین رفتن اختیارشان در ایران و تسخیر شدن سفارتشان.

دولتمردان آمریکایی و مسئولان امنیتی اش، به فکر چاره جویی افتادند و به نقشه ای رسیدند که در پیروزی اش هیچ شکی نداشتند. آنها تصمیم داشتند با یک عملیات، خانه امام خمینی و مسئولان دیگر را بمباران کنند، همچنین گروگان های آمریکایی را از دست دانشجویان آزاد سازند.

اسم عملیات، «پنجه عقاب» بود که در شب اول، باید هشت بالگرد به همراه شش هواپیمای غول پیکر در جایی از خاک ایران فرود می آمدند، سه هواپیمای سوخت رسانی و سه هواپیمای نفربر. هواپیماهای نفربر حامل تکاورهای آموزش دیده بودند و هواپیماهای سوخت رسانی باید در ایران سوخت بالگردها را تأمین می کردند. بالگردها موظف بودند پس از سوخت گیری، تکاورها را شبانه به نقطه ای ببرند که فاصله چندانی با تهران نداشته باشد. شب دوم تکاوران باید گروگان ها را آزاد می کردند و به ورزشگاهی در نزدیکی سفارت می رفتند. هم زمان باید فرودگاه نزدیک سفارت هم به اشغال در می می آمد تا تکاورها و گروگان ها از ایران فرار می کردند. در ضمن، عده ای هم موظف بودند جماران، خانه امام خمینی و محل استقرار برخی دیگر از مسئولان را بمباران کنند.

۱- درباره روایت دربار؛ فساد سیاسی؛ ریحانه داودی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

اولین مقصد بالگردها و هواپیماها پس از ورود به ایران، فرودگاه متروکه‌ای در کویر شرقی ایران بود. من نزدیک‌ترین شهر به آن کویر بودم.

کارشناسان هواشناسی به فرماندهان تیم عملیات گفته بودند در شب عملیات، آسمان کویر صاف و آرام است و هیچ پدیده نگران‌کننده‌ای وجود ندارد.

روز عملیات فرارسید. هواپیماها و بالگردها از زمین بلند شدند. تا قبل از رسیدن به کویر، دو بالگرد دچار مشکل فنی شدند و از ادامه عملیات بازماندند.

شب بود و صدای هواپیماها و بالگردها سکوت کویر را شکست. در کویر بادی می‌وزید که شن‌ها را در آسمان پخش می‌کرد و برای بالگردها مشکل‌ساز می‌شد؛ معلوم شد پیش‌بینی‌های هواشناسی چندان هم دقیق نبوده است.

هواپیماها و بالگردها ارتفاعشان را کم کردند و فرود آمدند، اما یکی از بالگردها دچار نقص فنی شده بود. دیگر امکان ادامه عملیات وجود نداشت. پنج بالگرد چگونه می‌توانستند ده‌ها تکاور و ۵۲ گروگان سفارت را از ایران برگردانند؟! پس دستور لغو عملیات و بازگشت هواپیماها و بالگردها صادر شد.

طوفان شدیدتر شد و شن‌ها به هوا برخاست. همه تعجب کرده و ترسیده بودند. با وجود شن‌های معلق در هوا، خلبان‌ها نمی‌توانستند جایی را ببینند. در میان صدای طوفان، ناگهان صدای انفجاری مهیب هم بلند شد. یکی از بالگردها هنگام بلند شدن، به یکی از هواپیماها برخورد کرده و هردو منفجر شده بودند. هشت تکاور آمریکایی هم در دم کشته شدند.

هواپیماها و بالگردهای دیگر که اوضاع را چنین دیدند، به هر زور و زحمتی شده از کویر ایران گریختند و به سوی آمریکا پرواز کردند.

بعد از زلزله طبیعی که نام مرا بر سر زبان‌ها انداخته بود، حالا یک زلزله خبری نام مرا در دنیا منتشر کرد. خبرگزاری‌های دنیا نوشتند: ارتش بزرگ آمریکا از طوفان شن در صحرای طبس شکست خورد.

حالا ساکنان من یک خاطره شیرین دارند و مرا بیش از آنکه به بزرگ‌ترین زلزله تاریخ ایران بشناسند، به شکست عملیات آمریکا می‌شناسند.^۱

۱- برای مطالعه درباره این اتفاق می‌توانید این کتاب‌ها را مطالعه کنید:

مأمور خدا، پروین نغمی، انتشارات کیهان؛

سماع‌شن‌ها، کیوان امجدیان، انتشارات فاتحان؛

شکست طبس، مریم جمشیدی، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان؛

عقاب در آتش، عباس آقایی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

برداشت

من از این قصه آموختم:

- ۱
- ۲
- ۳



احکام: خاطره ماندگار جشن تکلیف

وقتی صحبت تلفنی مادرم با خاله تمام شد، به خواهرم سارا گفت: «فردا جشن تکلیف دخترخاله‌ات مریم و هم‌کلاسی‌هایش است. خاله ما را هم دعوت کرده.» سارا خوشحال شد و بعد به فکر فرو رفت. پرسیدم به چه چیزی فکر می‌کند، گفت: «یاد جشن تکلیف خودم افتادم که حاج آقای محمدی سخنرانش بود. هنوز حرف‌هایش یادم هست.» از سارا خواستم آن حرف‌ها را برای من و مامان و بابا و مهدی هم تعریف کند. همه جمع شدیم و او شروع کرد:

— حاج‌آقا آن روز درباره احکام نماز صحبت کرد. به احکام سجده که رسید، گفت: «بچه‌ها! ما در هر رکعت از نماز دو سجده داریم که باهم رکن نماز هستند. سجده اول را که به جا آوریم، بلند می‌شویم و بدنمان که آرام گرفت، به سجده دوم می‌رویم. در سجده می‌توانید بگویید: **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ**؛ که یعنی خدای مالک و تدبیرکننده و بلندمرتبه من از هر عیب و نقصی دور است و من مشغول سپاس و ستایش او هستم. یا اینکه سه بار سبحان‌الله بگویید. در سجده، واجب است هفت نقطه از بدن نمازگزار روی زمین باشد؛ پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو و دو سر انگشت بزرگ پا.»

حرف سارا را قطع کردم:

— این حرف‌ها که تازه و جالب نیست! چرا باید یادت مانده باشد؟

— صبر کن؛ به جالب‌هایش هم می‌رسیم.

و ادامه داد:

— حاج‌آقا گفت: «آدم در برابر بزرگواری و مقام والای کسی، رفتار محترمانه‌ای از خودش نشان می‌دهد، مثلاً با صدای آرام حرف می‌زند، از کلمات بهتری استفاده می‌کند و ... حالا اگر این انسان بزرگوار و والا مقام در حق ما لطفی هم کرده باشد، چه؟» من با صدای بلند گفتم: «بیشتر به او احترام می‌گذاریم.» حاج‌آقا تشویق کرد و گفت: «خدا ما را آفریده و به ما نعمت داده؛ نعمت‌هایی که هر چقدر بشماریم تمام نمی‌شود.» بعد حاج‌آقا از بچه‌ها خواست چندتا از نعمت‌های خدا را نام ببرند. سپس درباره شگفتی‌های آفرینش انسان، حیوانات، پرندگان و کهکشان‌ها بر ایمان حرف زد و باز حرفش را برگرداند به همان احترام و گفت: «آدم دوست دارد به این خدای با عظمت، بیشترین احترام را بگذارد. سجده احترام گذاشتن به خداست. ما با حالت سجده به خدا این پیام را می‌دهیم که به بزرگی و عظمت اعتقاد داریم.»

آن روز با شنیدن عظمت و شگفتی آفریده‌های خدا، دوست داشتم همان‌جا خدا را سجده کنم. در پایان هم گفت: «بچه‌ها! کسی که در برابر عظمت خدا سر به سجده می‌گذارد، از عظمت ظاهری دیگران نمی‌ترسد. او خودش را در برابر دشمنان دین خدا خوار نمی‌کند. کسی که نماز می‌خواند و مثلاً در برابر زورگویی آمریکا تسلیم می‌شود یا از روی ترس به او احترام می‌گذارد، معنای سجده را خوب نفهمیده است.»

سؤال: برای سجده پیشانی را روی چه چیزهایی می‌شود گذاشت؟
جواب: در سجده، پیشانی باید بر زمین یا گیاهان غیرخوراکی که از زمین می‌روید، گذاشته شود، مانند سنگ، خاک، چوب، برگ درختان و امثال آن. سجده بر اینها صحیح نیست: چیزهای خوراکی و پوشاکی، هرچند از زمین بروید؛ مانند گندم و پنبه و چیزهای معدنی که از جنس زمین محسوب نمی‌شود؛ مانند فلزات و شیشه.

احکام تصویری

نقاطی از بدن نمازگزار را که هنگام سجده باید روی زمین باشد، در تصویر زیر مشخص کنید.



♦ ۱|| آیه «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» به کدام

موضوع اشاره دارد؟

الف) توحید □ ب) نبوت □ ج) زندگی ابدی □ د) عمل صالح □

♦ ۲|| پیامبر خدا ﷺ عبادت همراه با خوردن غذای حرام را به چه چیز تشبیه

فرمود؟

♦ ۳|| فرض کنید شخصی در موقعیتی قرار گرفته که می تواند با دروغ گفتن

به نفع خودش سود فراوانی کسب کند؛ اما می داند راستگویی مسیر درست

زندگی ابدی است. اگر جای او بودید، چه تصمیمی می گرفتید؟ چرا؟

ایمان به ابدیت چه تأثیری در رفتارها و تصمیم های زندگی ما می گذارد؟ در قالب یک مثال توضیح دهید.

♦ ۴|| معنای ذکر سجده را بنویسید.

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ:

♦ ۵|| سجده در مقابل عظمت خدا و توجه به پیام آن، چه نتیجه ای برایمان

دارد؟

♦ ۶|| سجده بر چه چیزهایی صحیح است؟ دورش خط بکشید.

سنگ — لباس — آهن — چوب — شیشه — برگ درخت — خاک

۱) دفتر عمر طلایی من (فردی)

به مدت یک هفته در پایان هر روز به این دو سؤال پاسخ دهید:

الف) امروز چه کارهای خوبی انجام دادم که برای زندگی ابدی‌ام سودمند است؟

ب) چه فرصت‌هایی را از دست دادم که می‌توانست برای آخرتم مفید باشد؟
سپس در پایان هفته به خودتان امتیاز بدهید. دو تصمیم درستی را که پس از انجام این فعالیت گرفته‌اید، برای خودتان بنویسید.

۲) مصاحبه (فردی / گروهی)

در اطرافیانمان افرادی را می‌شناسیم که از هشت سال دفاع مقدس خاطراتی دارند. با یکی از آنها مصاحبه کنید و نشانه‌های خدا را در خاطراتشان بیابید.



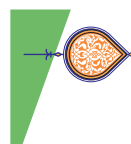


برایم جالب بود که تملیخا و دوستانش با وجود سختی‌هایی که متحمل شده بودند، باز هم نگران بودند نکند از رستگاری ابدی محروم بمانند.

در همین فکرها بودم که بشیر گفت: «بگو مگوی درونی‌ات را یادت هست؟ وقتی فکر ابدیت در سرت بیفتد، بسیاری از دغدغه‌های دنیایی از دلت بیرون می‌رود و انتخاب کردن برایت آسان می‌شود.»

به بشیر گفتم: «من اصلاً حواسم نبود که زندگی مان در دنیا، کوتاه و موقت است. طوری به دغدغه‌هایم فکر می‌کردم که انگار قرار است تا ابد در این دنیا بمانم.»
بشیر لبخند زد و گفت: «کسانی که حواسشان به ابدیت نیست، فراموش می‌کنند عمر دنیا کوتاه است و عمر آخرت، ابدی.»
پیامبر خدا ﷺ فرمود:

به خدا سوگند که دنیا در مقایسه با آخرت، جز مانند اینکه فردی از شما این انگشتش را در دریا فرو ببرد، نیست. پس نگاه کند و ببیند انگشتش با چه [مقدار آب] باز می‌گردد. [دنیا در برابر آخرت، به اندازه نم است در برابر دریا].^۱



بعد گفت: «بیا به جایی ببرمت تا ببینی توهم ابدیت در این دنیا، چه بلایی سر انسان می‌آورد.»
هیجان رفتن و دیدن داشتم. لحظه‌ای بعد خودم را در باغی از درختان انگور دیدم. دورتادورش نخل‌های بلندی بود که گویی دیوار باغ بودند. جوی آبی هم با صدایی گوش‌نواز از میان باغ عبور می‌کرد. بشیر گفت: «اینجا و باغ کناری متعلق به مردی ست که گوشه باغ نشسته و با دوستش صحبت می‌کند.»^۲

جلورفتم. صاحب باغ، متکبرانه و فخر فروروشانه به دوستش می‌گفت: «من از تو ثروتمندتر هستم و

۱- نهج الفصاحه، ص ۷۹۴؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۲۹، ص ۵۳۷.

۲- سوره کهف، آیات ۳۲ و ۳۳.

آدم‌های دور و بر و فرزندانم بیشتر از توست. برای همین هم قدرت و موقعیت بهتری دارم.»^۱
بعد بلند شد، چرخ‌های زد و گفت: «این باغ همیشه سبز و آباد است. قیامتی وجود ندارد؛ تا ابد هر چه هست، در همین دنیاست. اگر هم قیامتی وجود داشته باشد، آنجا هم باغی بهتر از این نصیبم خواهد شد.»^۲

بشیر گفت: «او از آخرت غافل شده و در دنیا دنبال ابدیت می‌گردد.»
متعجب پرسیدم: «یعنی او نمی‌داند که روزی خواهد مرد؟»
بشیر گفت: «البته که می‌داند، اما سعی می‌کند به آن فکر نکند و مرگ را در ذهنش آن قدر عقب بیندازد تا از آن فاصله بگیرد.»

همان موقع دوست صاحب باغ جواب داد:
— آیا به خدایی کفر می‌ورزی که تو را از خاک آفریده؟ چرا وقتی وارد باغت می‌شوی، نمی‌گویی «ما شاء الله لا قوة الا بالله»؛ هر چه خدا خواست همان می‌شود و قدرتی جز قدرت خدا نیست»
تو با ثروت و آدم‌های دور و برت، مرا تحقیر می‌کنی، اما من به خداوند امید بسته‌ام و امیدوارم در دنیا یا آخرت، بهتر از آنچه به تو داده، به من عطا کند. اصلاً بعید نیست خدا بلایی از آسمان بر باغ‌های تو نازل کند که به زمینی بی‌بار و درخت تبدیل شوند یا آب جاری در باغت را چنان در زمین فرو ببرد که هیچ‌گاه نتوانی به آن دست پیدا کنی.^۳
صحبت‌های آن مرد که به اینجا رسید، بشیر گفت: «عاقبت صاحب باغ را خودت در قرآن بخوان.»^۴
سر تکان دادم و با خودم قرار گذاشتم قرآن را بخوانم.

ایستگاه تفکر

اگر صاحب باغ به ربوبیت الهی و زندگی ابدی ایمان داشت، رفتارش چه تغییری می‌کرد؟ چند نمونه بیان کنید.

بشیر حرفش را ادامه داد:

— وقتی بدانی عمرت در این دنیا محدود است اما پس از آن تا ابد زندگی ات ادامه خواهد یافت، نسبت به استفاده از عمرت حساس می‌شوی. مقایسه بین دنیای گذرا و آخرت ابدی، روزی برای همه ما اتفاق خواهد افتاد. خوب است تا در این دنیا هستیم، این مقایسه را انجام بدهیم.

۱- سورة كهف، آیه ۳۵ و ۳۶.

۲- سورة كهف، آیه ۳۴.

۳- سورة كهف، آیات ۴۲ تا ۴۴.

۴- سورة كهف، آیات ۳۷ تا ۴۱.

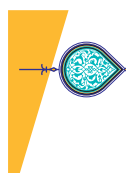
پیامبر خدا ﷺ به ابوذر فرمود: ای ابوذر! نسبت به عمر خویش بخیل تر باش تا نسبت به درهم و دینارت (مال و دارایی ات).^۱

گفتم: «چون زندگی ابدی مان بستگی به زندگی دنیایی مان دارد، باید از عمر کوتاهمان نهایت استفاده را بکنیم.»

بشیر با حالت چهره اش تحسینم کرد و گفت: «پس بهتر است تا در این دنیا هستیم، حواسمان را جمع کنیم. چند جای قرآن گفته شده انسان ها تازه وقتی وارد آخرت می شوند، اعتراف می کنند دنیا چقدر کوتاه بوده.»

كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا.

آنها روزی که قیامت را می بینند، چنین احساس می کنند که گویی توقفشان (در دنیا و برزخ) جز شامگاهی یا صبح آن، بیشتر نبوده است.^۲



بشیر حرفم را تأیید کرد و ادامه داد:

— حالا نکته دیگری هم بگویم: برخی مفاهیم با توجه به ایمان ما به ابدیت، تعریف جدیدی پیدا می کنند، مثل خوشبختی و بدبختی، موفقیت و شکست، سود بردن و ضرر کردن. کسی که همه چیز را در همین دنیا می جوید، تعریفش از خوشبختی، رسیدن به لذت های حرام است. اما کسی که می داند در آخرت، زندگی ابدی خواهد داشت و گناهان، زندگی ابدی اش را خراب می کنند، رسیدن به لذت های حرام را بدبختی به حساب می آورد. برخی رسیدن به پول و ثروت را نشانه خوشبختی می دانند و برایشان فرقی ندارد که ثرویشان از راه حلال باشد یا حرام؛ اما در مقابل این افراد کسانی هستند که کسب ثروت از راه حرام را افتادن در دره بدبختی می دانند.

ایستگاه تفکر

آقای رضایی پزشک است. او هر روز تعدادی از بیماران تنگدست را رایگان معاینه می کند. یکی از دوستانش این کار را زیان می داند. اما آقای رضایی این گونه فکر نمی کند و آن را سودمندی به حساب می آورد.

۲- سورة نازعات، آیه ۴۶.

۱- الامالی طوسی، ص ۵۲۷.

۱ به نظر شما کدام یک از آنها تعریف درستی از سود و زیان دارند؟ چرا؟

۲ با کمک هم گروهی های خود، موقعیت دیگری متصور شوید و یکی از معیارهای «خوشبختی و بدبختی» یا «موفقیت و شکست» را در آن بنویسید.

۳ خاطره ای از خود بگویید که قبلاً معنای واقعی موفقیت را نمی دانستید ولی الان به مفهوم واقعی اش رسیده اید.

تلنگر

گفتم: در این دو روزه دنیا بگذار خوش باشیم! این قدر امر و نهی نکن!

گفت: فرض کن بناست هزار روز در جایی زندگی کنی.

گفتم: فرض کردم.

گفت: به تو می گویند یا یک روزش را سختی بکش و ۹۹۹ روزش را راحت باش یا یک

روزش را راحت باش و ۹۹۹ روزش را سختی بکش، کدامش را انتخاب می کنی؟

گفتم: معلوم است که انتخاب ۹۹۹ روز راحتی، عاقلانه تر است.

گفت: اعتقاد داری که پس از این دنیا، دنیای دیگری هم هست و تا ابد هم ادامه دارد؟

گفتم: معلوم است که اعتقاد دارم.

گفت: زندگی در این دنیا هر چقدر هم که طولانی باشد در برابر ابدیت چقدر طول می کشد؟

گفتم: خیلی کم.

گفت: عاقلانه نیست که در این زمان خیلی کم از گناهان چشم پوشی کنی تا در ابدیت آخرت

غرق در نعمت باشی؟

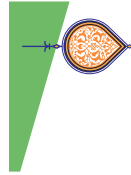
بشیر در پایان صحبتش گفت:

«راستی، دین به ما اجازه نمی دهد به خاطر آخرت، به دنیایمان بی اعتنا شویم. همان طور که

اجازه نمی دهد آخرتمان را فدای دنیا کنیم.»

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

همانا دنیا نهایت دیدگاه کوردلان است که چیزی را آن سوی دنیا نمی بینند. اما انسان آگاه نگاهش از دنیا عبور کرده و می داند سرا [ی ماندگار]، آن سوی دنیاست. پس انسان بینادل از دنیا عبور می کند و انسان کوردل به سوی دنیا می رود. بینادل از دنیا توشه بگیرد و کوردل برای دنیا توشه فراهم کند.^۱



سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

رفتارهای عادی زیادی هستند که راهی برای ابراز محبت به فرزندان هستند. چقدر با این رفتارها آشنا هستیم؟



۱- نهج البلاغه، خطبة ۱۳۳.

من از بیراهه رفتن بیم دارم

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا
 خدایا! کاری کن دل هایمان به بیراهه منحرف نشوند،
 وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
 سپس ما را غرق رحمت خویش کن،
 إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.
 زیرا تو خدایی هستی که بسیار بخشنده است!

قصه: دو درهم بهشتی

وقتی پیامبر اکرم ﷺ از مکه به مدینه هجرت کرد، عده‌ای از یاران ایشان نیز برای حفظ ایمانشان کار و خانه را رها کرده و به مدینه رفتند. آنها قسمت شمالی مسجد سایبانی زده بودند و مدت‌ها زیر آن زندگی می‌کردند. از آنجا که در زبان عربی به سایبان صُفّه گفته می‌شود، آنها به اصحاب صُفّه معروف شدند.



سعد، یکی از یاران پیامبر اکرم ﷺ در صفّه زندگی می‌کرد. او مانند سایر اصحاب صفّه، تنگ‌دست بود. سعد برای هر وعده از نماز، پیش از اذان خودش را آماده می‌کرد تا حتی یکی از نمازهای جماعت را که به امامت پیامبر اکرم برگزار می‌شد، از دست ندهد.

پیامبر اکرم ﷺ وقتی فقر و غربت سعد را می‌دید، دلش به حال او می‌سوخت و می‌گفت: «ای سعد! اگر چیزی به دستم برسد، حتماً تو را از فقر بیرون خواهم آورد و بی‌نیازت خواهم کرد.» اما تا مدت‌ها چیزی به دست پیامبر اکرم ﷺ نرسید که به سعد بدهد. سرانجام روزی جبرئیل امین بر پیامبر اکرم ﷺ نازل شد. او از طرف خدا پیامی داشت: «خدا از غمی که به خاطر سعد داری، خبر دارد. آیا دوست داری سعد را بی‌نیاز کنی؟»

پیامبر اکرم ﷺ خوشحال شد و پاسخ مثبت داد. سپس مأمور شد از طرف خدا دو درهم به سعد بدهد. دو درهم پول زیادی نبود اما چون از جانب خدا بود، بیشتر از یک کوه طلا می‌ارزید. وقت نماز ظهر، پیامبر اکرم ﷺ به مسجد رفت. سعد منتظرش بود. پیامبر اکرم ﷺ او را دید و با لبخندی گفت: «آیا بلدی تجارت کنی؟»

سعد متعجب گفت: «به خدا سوگند مالی ندارم که بخواهم تجارتی راه بیندازم.» پیامبر اکرم ﷺ آن دو درهم را به سعد داد و گفت: «این را بگیر و تجارتی راه بینداز و به دنبال روزی خدا برو.»

سعد با خوشحالی دو درهم را گرفت و بعد از نماز همان روز، تجارتش را شروع کرد. او به خرید و فروش اجناسی پرداخت که مشتریان خوبی داشت. خیلی زود کارش رونق گرفت و در مغازه‌ای کنار مسجد کاسبی‌اش را گسترش داد.

بلال حبشی مؤذن بود. هرگاه بلال برای اذان گفتن آماده می‌شد، سعد مشغول کار و کاسبی بود و برای نماز خواندن آمادگی نداشت. پیامبر اکرم ﷺ هم به او تذکر می‌داد:

— دنیا تو را از نماز خواندن غافل کرده است.

سعد هم جواب می‌داد:

— چه کار کنم؟ این مرد مشتریست، جنسی به او فروخته‌ام و می‌خواهم پولم را بگیرم. از آن یکی هم چیزی خریده‌ام که باید پولش را بدهم.

دوباره پیامبر اکرم ﷺ به حال سعد غصه خورد اما این بار غصه‌اش بیشتر بود. دوباره جبرئیل از سوی خدا نازل شد:

— ای محمد! خدا می‌داند که تو برای سعد غمگینی. کدام یک از این دو حال را برای سعد بیشتر دوست داری؟ حال قبلی یا فعلی را؟

پیامبر اکرم ﷺ پاسخ داد:

— حال فعلی سعد، آخرتش را به باد می دهد.

جبرئیل گفت: «دل بستن به دنیا فتنه ای ست که انسان را از پرداختن به آخرتش باز می دارد. به سعد بگو آن دو درهم را برگرداند. اگر چنین کند، به حال اولش باز خواهد گشت.»
پیامبر اکرم ﷺ از مسجد بیرون آمد، سعد را دید و گفت: «نمی خواهی آن دو درهم را به من برگردانی؟»

سعد گفت: «چرا که نه؛ اصلاً دویست درهم برمی گردانم.»

پیامبر اکرم ﷺ گفت: «همان دو درهم را بده.»

سعد دو درهم را به ایشان پس داد و به تدریج زندگی اش به حالت قبل برگشت و فقیر شد.^۱

برداشت

۱ رفتارهای سعد را از ابتدای همراهی با پیامبر ﷺ تا پایان درس در جدول زیر بنویسید.

۱- هجرت از دیار خود	حرکت در مسیر رستگاری ابدی
۲-	
۳-	
۴-	
۱-	دور شدن از رستگاری ابدی
۲-	
۳-	
۴-	

۲ اگر به جای سعد بودید، چگونه از نعمت دو درهم استفاده می کردید که علاوه بر کسب و کار حلال، به رستگاری ابدی هم دست یابید؟

احکام: تشهد و توسل!



به اردوی راهیان نور رفته بودم. راوی، خاطرات خیلی قشنگی می‌گفت و همراهی حاج آقا محمدی هم برایمان لذت بخش بود. در یادمان شهدای شلمچه^۱ بودیم که وقت اذان شد. درحالی که بچه‌ها وضو می‌گرفتند، حاج آقای محمدی رو به قبله ایستاد و اذان گفت. بعد از نماز، قبل از اینکه حاج آقا حرفی بزنند، یکی از دانش‌آموزان بلند شد و گفت: «ما اینجا حرف‌هایی دربارهٔ رزمندگان و شهدا شنیده‌ایم که تا به حال نشنیده بودیم. راز معنویت زیاد آنها چیست؟»

حاج آقا گفت: «در این فرصت کوتاه، فقط می‌توانم یکی از رازهای مهمش را بگویم. قبلش یک سؤال می‌پرسم: در نماز جز نام خدا، نام یک نفر دیگر آمده است. گفتن نام او واجب هم هست. یعنی اگر نگوئیم نماز باطل می‌شود. کسی می‌داند نام کیست؟»
بچه‌ها شروع کردند به پیچ‌پچ کردن. حاج آقا گفت: «یک راهنمایی می‌کنم.»
بچه‌ها ساکت شدند و حاج آقا گفت: «بر محمد و آل محمد صلوات.»
سرو صدا بلند شد و بچه‌ها هیجان زده گفتند: «حضرت محمد، حضرت محمد.»
حاج آقا خندید:

— آفرین! تشهد یکی از واجبات نماز است. بعد از سجده دوم در رکعت دوم و بعد از سجده آخر در نمازهای سه‌رکعتی و چهاررکعتی باید بنشینیم و ذکر تشهد را بگوئیم. مستحب است ذکر تشهد را با الحمد لله شروع کنیم.
پس از آن، واجب است بگوئیم: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ؛ شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، او یکتاست و شریکی ندارد.»
بعد شهادت بدهیم: «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ؛ شهادت می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست.»

و بعد هم صلوات بفرستیم: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.»
وقتی واجب است در کنار شهادت به توحید، به نبوت هم شهادت بدهیم و برای پیامبر و اهل بیتش صلوات بفرستیم، یعنی خدا نماز را بدون یاد پیامبر و اهل بیتش قبول نمی‌کند.
بعد از تشهد، سلام می‌دهیم و می‌گوئیم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.»

۱- شلمچه منطقه‌ای در غرب خرمشهر و یکی از نقاط مرزی میان ایران و عراق است. در طول جنگ، عملیات‌های مختلفی در این منطقه انجام گرفته و رزمندگان بسیاری در این منطقه به شهادت رسیده‌اند.

پس در ابتدای سلام هم یادی از پیامبران شده است.
 یکی از بچه‌ها پرسید: «حاج آقا! این موضوع چه ربطی به راز معنویت شهدا دارد؟»
 حاج آقا گفت: «شهدا در زندگی ارتباطشان را با اهل بیت علیهم‌السلام حفظ می‌کردند، و به آنها متوسل می‌شدند. این همان راز است.»
 یکی دیگر از بچه‌ها پرسید: «متوسل شدن یعنی چه؟»
 حاج آقا جواب داد:

— متوسل شدن یعنی به واسطه اهل بیت علیهم‌السلام که پیش خدا آبرو دارند، به خدا نزدیک شویم.
 توسل از راه‌های مختلفی صورت می‌گیرد:
 اول اینکه به یادشان باشیم، یعنی یادمان نرود امام داریم، امام زمان ما زنده است و ما را می‌بیند.
 دوم اینکه به حرف‌های ائمه گوش کنیم.
 سومین شکل توسل هم دعا برای اهل بیت علیهم‌السلام است. همین صلوات فرستادن نوعی دعاست.
 یا دعای «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ...» دعا برای سلامتی امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است.
 توسل صورت‌های دیگری هم دارد. خلاصه بگویم: زیارت، برپا کردن مجلس روضه، شرکت در مجالس اهل بیت و
 حاج آقا لحظه‌ای مکث کرد و ادامه داد:

— سردار شهید حاج قاسم سلیمانی تعریف می‌کرد در عملیات والفجر ۸، وقتی به رود اروند رسیدند، برخلاف پیش‌بینی‌ها هوا باد و بارانی شد. اروند خروشان بود و نمی‌شد به راحتی از آن عبور کرد؛ حالا که هوا طوفانی شده بود و باران می‌بارید، دیگر نمی‌شد حتی یک غواص از رود عبور کند. اگر هم این اتفاق نمی‌افتاد، عملیات شکست می‌خورد. حاج قاسم، فرمانده غواصان بود. او غواص‌ها را جمع کرد و به آنها گفت: «طبق پیش‌بینی‌ها باید الان هوا صاف می‌بود اما نیست. برای عبور از اروند راهی نداریم جز اینکه آب را به حضرت زهرا علیها‌السلام قسم بدهیم.»
 غواص‌ها تحت تأثیر این حرف قرار گرفتند و به دل اروند زدند. چند دقیقه بعد، نفر اول رسید به آن سوی آب و فریاد کشید یا زهرا! رسیدیم به ساحل.

سؤال: در رکعت دوم فراموش کردم تشهد را بخوانم و همین که بلند شدم، یادم آمد که تشهد را نخوانده‌ام. وظیفه‌ام چیست؟

جواب: بنشین و تشهد را بخوان و پس از آن بایست و نمازت را ادامه بده. بعد از سلام نماز هم دو سجده سهو به جا بیاور.

سؤال: سجده سهو را چگونه باید انجام داد؟

جواب: پس از سلام نماز، بدون آنکه سر از قبله برگردانی، دو سجده به جا آور و پس از آن تشهد بخوان و سلام بده. در سلام به «اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ» بسنده کن و در سجده این ذکر را بگو: «بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»^۱.

تمرین با همسالان

چگونگی تشهد و سلام نماز را در کلاس تمرین کنید.



۱- البته ذکرهای دیگری هم می‌توانی بگویی. برای اطلاع، به رساله مرجع تقلیدت مراجعه کن.

♦ ۱ || پاسخ درست را انتخاب کنید.

الف) از بهترین معیارها برای انتخاب درست از نادرست، توجه به ابدیت است.
☐ بلی ☐ خیر

ب) انسان دوستدارِ زندگی ابدی است.
☐ بلی ☐ خیر

ج) زندگی ابدی کوتاه‌تر از زندگی دنیایی است.
☐ بلی ☐ خیر

♦ ۲ || حدیث «دنیا مزرعه آخرت است» بارستگاری ابدی چه ارتباطی دارد؟
 توضیح دهید.

.....

♦ ۳ || سبک زندگی کسانی که به ابدیت ایمان دارند، با کسانی که از آن غفلت می‌کنند، چه تفاوتی دارد؟

.....

♦ ۴ || ریحانه در تمام مسابقات علمی مدرسه، رتبه اول را کسب کرده است. دوستش نازنین با اینکه درسخوان است، اما انسان امیدواری نیست. این‌بار ریحانه عمداً به چند سؤال پاسخ نداد تا نازنین رتبه اول را کسب کند. ریحانه با اینکه رتبه اول مسابقه نشد، اما احساس موفقیت می‌کند.

الف) به نظر شما احساس موفقیت و رضایت او ناشی از چیست؟

.....

ب) او چگونه توانسته به تعریف درستی از موفقیت برسد؟

.....

♦ ۵ || فرض کنید یکی از تکالیفتان در این هفته، ارسال یک پیام آموزنده تصویری در گروه هم‌کلاسی‌هاست. دو تصویر زیر را در اختیار دارید. برای هر کدام یک جمله آموزنده بنویسید. از کلمات «عمر» و «رستگاری ابدی» استفاده کنید.



.....

♦ ۶ || معنای ذکرهای زیر را بنویسید.

الف) أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ

ب) وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ

♦ ۷ || آوردن نام پیامبر ﷺ در کنار نام خدا در تشهد چه پیامی برای ما دارد؟

.....

♦ ۸ || راز معنویت زیاد رزمندگان اسلام چیست؟

.....

♦ ۹ || از چه راه‌هایی می‌توانیم به اهل بیت (علیهم‌السلام) توسل کنیم؟ سه نمونه بنویسید.

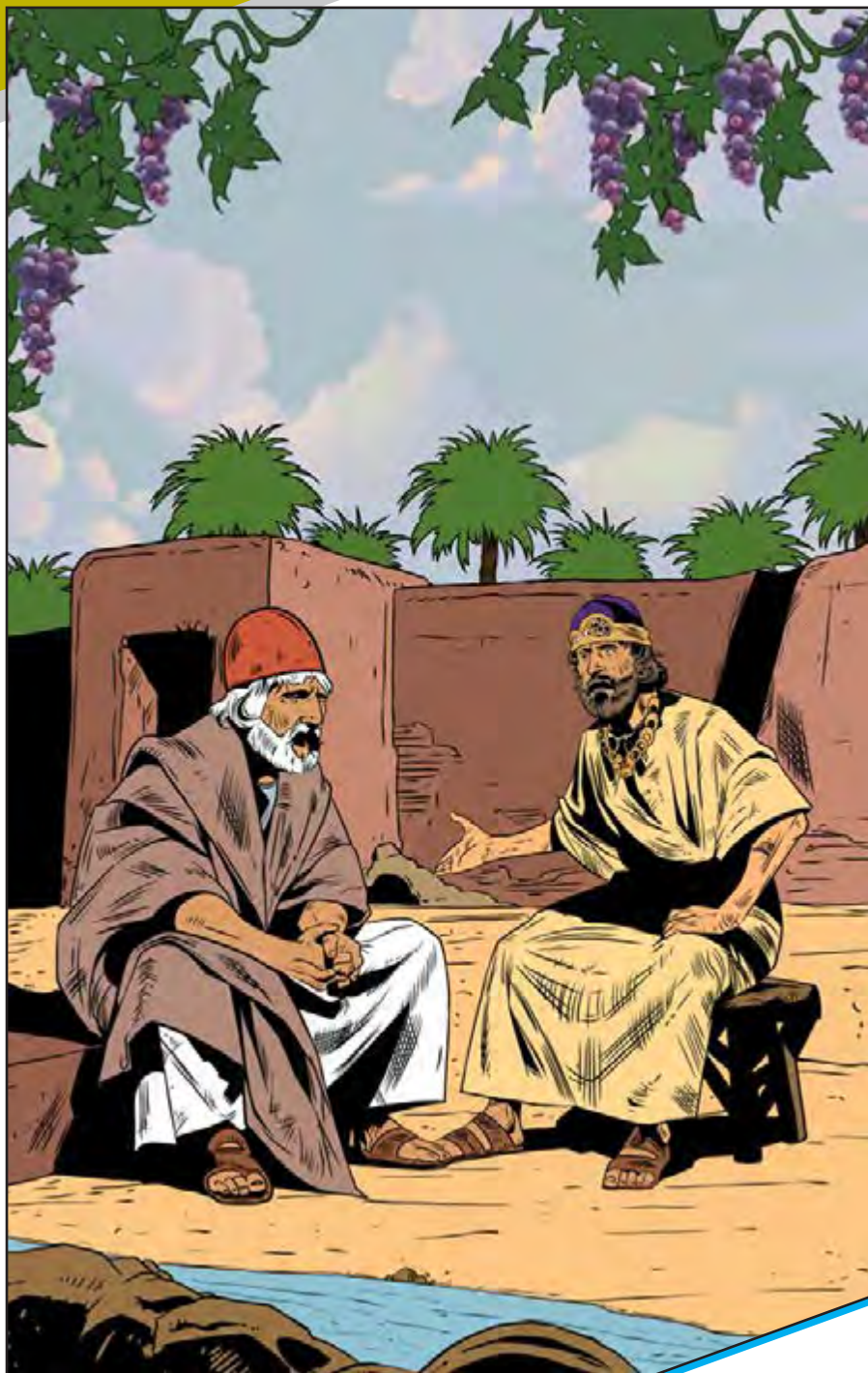
.....

۱) بحث گروهی

به گروه‌های کوچک تقسیم شوید و دربارهٔ توسل، نتایج آن، نمونه‌های عینی در زندگی روزمره، آیات و احادیث و سایر موضوعات مرتبط با آن در کلاس بحث کنید. خلاصه آنچه را که آموختید، در قالب نوشته، طراحی و روی تابلوی کلاس نصب کنید.

۲) گلگشت قرآنی (فردی / گروهی)

به سراغ قرآن بروید. ادامه داستان دو دوست را که در سورهٔ کهف آمده، بخوانید و آن را به صورت داستان تصویری طراحی کنید. برداشت خود را در چند جمله بنویسید.

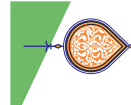


میوه شیرین ایمان

اصحاب کهف گرسنه بودند و تملیخا رفته بود غذا بخرد. انتظار کشیدن برایم خسته کننده بود؛ به بشیر گفتم: «چرا اینجا ایستاده ایم؟ بیا برویم در شهر ببینیم تملیخا دارد چه کار می کند.» بشیر قبول کرد و کمی بعد، خودم را دم دروازه شهر افسوس دیدم. تملیخا چند قدم جلوتر، داشت به دروازه شهر نزدیک می شد. با فاصله به دنبالش راه افتادیم و در طول مسیر به اتفاقات سختی فکر می کردم که برای او و دوستانش رخ داده بود. از بشیر پرسیدم: «اصحاب کهف چگونه توانسته اند این همه سختی را تحمل کنند؟» بشیر گفت: «کسی که می داند دنیا کوتاه است و آخرت ابدی ست، به امید رسیدن به ابدیتی پر نعمت، سختی های دنیا را به راحتی تحمل می کند.» چشمم به تملیخا و گوشم به حرف های بشیر بود.

— یکی از دلایل صبور نبودن ما این است که خیال می کنیم سختی ها خیلی طول می کشد؛ در حالی که سختی های دنیا هر اندازه هم طول بکشند، در برابر ابدیت آخرت، کوتاه خواهد بود. امام صادق علیه السلام فرمود:

هرکسی صبر کند، اندکی صبر کرده و هرکسی بی تابی کند، اندکی بی تابی کرده. پس بر توباد بر صبر [زیرا عمر دنیا کوتاه است].^۱



۱- الکافی، ج ۲، ص ۸۸.

یادآوری آموخته‌ها

سال گذشته با نتایج ایمان به خدا آشنا شدیم. ابتدا آنها را فهرست کنید، سپس اثر هریک از آنها را در رفتار اصحاب کهف بنویسید.

نتایج ایمان به خدا	رفتار اصحاب کهف
۱- صبر	
۲-	
۳-	

همان موقع تملیخا به دروازه شهر رسید و ایستاد. پرچمی توجهش را جلب کرده بود.

— یعنی چه؟ مگر می‌شود چنین شعاری روی پرچم سرزمین افسوس باشد؟

روی پرچم نوشته بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ * عِيسَى رَسُولُ اللَّهِ».

او حیرت‌زده به پرچم نگاه می‌کرد و وقتی وارد شهر شد، حیرتش بیشتر هم شد، زیرا لباس‌های مردم شهر با لباس‌های او خیلی فرق می‌کرد. مردم هم از دیدن او تعجب کرده بودند و خیره نگاهش می‌کردند. ناگهان چشمش به یک نانوايي افتاد. راهش را به طرف آن کج کرد و قبل از خریدن نان، از نانوا پرسید: «نام این شهر چیست؟»

نانوا گفت: «اُفسوس».

پرسید: «اسم پادشاهتان چیست؟»

نانوا گفت: «عبدالرحمن».

تملیخا از شدت تعجب سردرگم شده بود و با خودش می‌گفت: مگر نام پادشاه این شهر دقیانوس نبود؟ مگر می‌شود پادشاهی که به خدا اعتقادی نداشت، یک روزه خداپرست شده باشد؟

با همان سردرگمی سکه‌اش را به نانواداد تا چند نان بردارد. نانوا از بزرگی و سنگینی سکه تعجب

کرد و گفت: «گنج پیدا کرده‌ای؟»

تملیخا گفت: «کدام گنج؟ این، پول کالایی است که چند روز پیش فروختم و بعدش از شهر

خارج شدم تا پیش مردمی که دقیانوس را می‌پرستیدند نباشم.»

نوبت نانوا بود که حیرت کند. او حیرت زده گفت: «دقیانوس؟! او که سیصد سال پیش، از دنیا رفته. حتماً تو نمی خواهی مرا در گنجی که پیدا کرده ای، سهیم کنی. پس من هم نمی گذارم از اینجا بروی.»

صدای بلند نانوا و تملیخا، مردم را دور آنها جمع کرد و به تدریج همه از علت مشاجره شان مطلع شدند.

نانوا که فقط به گنج فکر می کرد، تملیخا را محکم گرفت و برد پیش پادشاه. مردم هم پشت سرشان به سمت کاخ پادشاه حرکت کردند.

تملیخا از دیدن پادشاه تعجب کرد. خبری از دقیانوس و اطرافیانش نبود و پادشاه دیگری بر تخت نشسته بود. نانوا قصه را برای پادشاه تعریف کرد و پادشاه رو به تملیخا گفت: «ترس! پیامبر ما دستور داده فقط بخشی از گنج ها را برای حکومت بگیریم. تو هم بخشی از گنج را بده و برو.»

تملیخا گفت: «من گنج پیدا نکرده ام. من اهل همین شهر هستم.»

پادشاه گفت: «کسی را در این شهر می شناسی؟»

تملیخا اسم آشنایانش را گفت اما کسی آنها را نمی شناخت.

پادشاه اسم تملیخا را از او پرسید و با شنیدن اسمش متعجب شد و گفت: «این دیگر چه اسمی ست؟ اصلاً تو در این شهر خانه داری؟»
تملیخا گفت: «بله.»

پادشاه گفت: «بیا تا به همراه مأموران برویم دم در خانه ات.»

پادشاه و تملیخا راه افتادند و مردم هم به دنبالشان. کوچه به کوچه رفتند و رسیدند به خانه ای که بلندترین در را داشت. تملیخا گفت: «اینجا خانه من است.»

بعد هم در زد و پیرمردی از خانه بیرون آمد که ابروانش روی چشمانش را گرفته بود. پادشاه به پیرمرد گفت: «این مرد می گوید اینجا خانه اوست. حقیقت دارد؟»
پیرمرد به تملیخا خیره شد و اسمش را پرسید.

— من تملیخا پسر قسطنین هستم.

پیرمرد از تعجب خشکش زد. تملیخا نامی آشنادر خاندان او بود. قصه اش نسل به نسل چرخیده و به او رسیده بود. پیرمرد خودش را انداخت روی پاهای تملیخا و گفت: «به خدا قسم که این مرد، جد من است.»

بعد هم رو کرد به پادشاه:

— او یکی از همان شش نفری ست که از دست دقیانوس فرار کرده و از شهر بیرون رفته اند.
خبر به سرعت در شهر پیچید. مردم دسته‌دسته برای دیدن تملیخا به خانه‌اش می‌آمدند و از دیدنش سراپا شوق و هیجان می‌شدند.

در حین این رفت و آمدها پادشاه از تملیخا خواست تا آنها را پیش رفقاییش ببرد. همه به طرف کوه راه افتادند. نزدیک غار، تملیخا به پادشاه گفت: «می‌ترسم دوستانم صدای پای مردم و اسب‌ها را بشنوند و خیال کنند دقیانوس و سربازانش آنها را پیدا کرده‌اند. اجازه بدهید من جلوتر بروم و آنها را از ماجراهای پیش آمده باخبر کنم.»

پادشاه قبول کرد و به مردم فرمان داد توقف کنند. تملیخا خودش را به غار رساند، دوستانش او را در آغوش گرفتند و گفتند: «خدا را شکر که سالم بازگشتی. گمان می‌کردیم در دام مأموران دقیانوس افتاده‌ای.»

تملیخا هیجان‌زده گفت: «دقیانوس را رها کنید. فکر می‌کنید چقدر خوابیده باشیم؟»
آنها متعجب از این سؤال تکراری، جواب دادند: «همان یک روز یا کمتر که قبلاً حرفش را زده‌ایم.»

تملیخا پرشتاب گفت: «اشتباه می‌کنید؛ ما سیصد و نه سال خوابیده‌ایم.»

دوستان تملیخا چشمانشان از شدت تعجب گرد شد:

— باور کنیم؟ مگر می‌شود؟

تملیخا ادامه داد:

— دقیانوس از دنیا رفته و اکنون پادشاه خداپرستِ اقسوس و مردم شهر آمده‌اند شما را ببینند. باورش برای اصحاب کهف سخت بود. آنها بیش از پیش خدا را دوست می‌داشتند و مشتاقش بودند. آنها برای رسیدن به خدا از شهر و خانواده خود دور شده بودند و حالا دیگر دوست نداشتند در این دنیا باشند.

بنابراین، فکری به ذهنشان رسید و به تملیخا گفتند: «بیا از خدا بخواهیم ما را به نزد خود در بهشت ببرد.»

تملیخا پذیرفت و همگی دستشان را رو به آسمان بالا گرفتند و دعا کردند. خدا هم پایان داستان زندگی اصحاب کهف را مطابق خواسته خودشان رقم زد. مردم هنوز به غار نرسیده بودند که خدا روح تملیخا و دوستانش را به آسمان برد.



گفتم: خوش به حال اصحاب کهف که قصه زندگی شان را خدا برای بندگان‌ش تعریف می‌کند تا چراغ راه دیگران شود.

گفت: چرا حسرت می‌خوری؟! تو هم مثل اصحاب کهف باش!

گفتم: مثل آنها زندگی کردن، کار هر کسی نیست.

گفت: اگر قصه زندگی شان را درست خوانده باشی، این طور قضاوت نمی‌کنی.

گفتم: تو که درست خوانده‌ای بگو چطور باید قضاوت کرد؟

گفت: اصحاب کهف به وظیفه بندگی خویش عمل کردند، خدا هم آنها را کمک کرد، تو هم به وظیفه بندگی ات عمل کن تا زندگی ات چراغ راه دیگران شود.

ایستگاه تفکر

پایان داستان اصحاب کهف با آیه «رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» چه ارتباطی دارد؟ در این باره با یکدیگر گفت‌وگو کنید.

سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

رفتار غیرصادقانه با فرزندان چیست و تا چه اندازه چنین رفتارهایی از سوی ما می‌تواند به رابطه عاطفی ما و فرزندانمان لطمه بزند؟



صبر زیبا

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ صَبْرًا جَمِيلًا

خدای من! دوست دارم صبور باشم و صبرم همراه با گلایه
از تو نباشد. چنین صبر زیبایی عطایم کن.

وَفَرَجًا قَرِيبًا

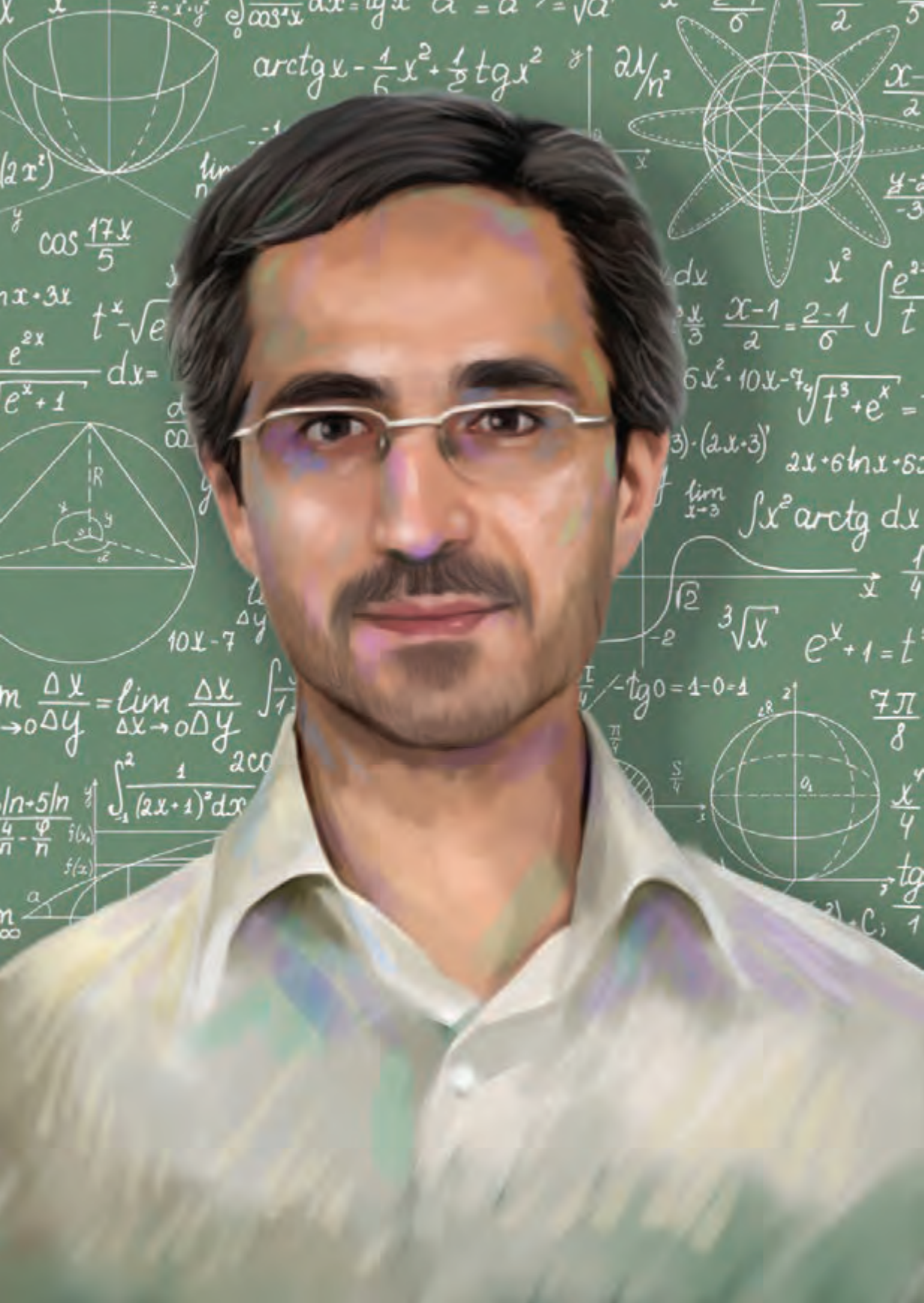
خدایا! گره از زندگی ام بگشا،

وَقَوْلًا صَادِقًا

و یاری ام کن کلام راست بر زبانم جاری شود،

وَأَجْرًا عَظِيمًا.

سپس پاداش بزرگی نصیبم کن.



قصه: مغز متفکر هسته‌ای

در دوران دانشجویی‌اش به قدری بر مسائل ریاضی تسلط داشت که یکی از اساتید برجسته دانشگاه امیرکبیر می‌گفت: «تسلط شهریاری بر فرمول‌های ریاضی و مباحث فیزیک در حد معجزه است.»

دکتر یمینی، از اساتید مطرح و سخت‌گیر دانشگاه امیرکبیر بود. سیزده بالاترین نمره‌ای بود که یک دانشجو توانسته بود از او بگیرد. روزی دکتر یمینی وارد کلاس شد و پرسید: «شهریاری کیست؟»

مجید بلند شد و خودش را معرفی کرد. دکتر یمینی گفت: «آفرین! تا به حال کسی در درس من نمره هجده نگرفته بود. من به تو بیست می‌دهم.»

کتابی تا آن زمان سه بار تجدید چاپ شده بود و در یکی از صفحاتش مسئله‌ای طرح شده بود که برخی از اساتید به هیچ وجه نتوانسته بودند به جواب صحیحی برایش برسند. به همین دلیل هم معتقد بودند اصل مسئله در این کتاب اشتباه طرح شده است. با این حال، مسئله داخل کتاب را با دکتر شهریاری در میان گذاشتند.

دکتر شهریاری در حال وضو گرفتن بود که یکی از شاگردانش آمد و مسئله را با او مطرح کرد. دکتر در حال شستن صورتش به صورت ذهنی و شفاهی، نصف مسئله را حل کرد. بخش دیگری از مسئله را در حالی حل کرد که دست راستش را می‌شست. در حال شستن دست چپ، بخش دیگری از آن را حل کرد و وقتی مسح پاها را کشید، حل مسئله تمام شده بود.

دیگران از استعداد و هوش او شگفت‌زده بودند، اما خودش می‌دانست بنده در برابر خدا نباید به استعداد خودش مغرور شود. او هوش خودش را نعمت خدا می‌دانست و عقیده داشت اگر خدا نخواهد، حتی از حل یک مسئله ساده ریاضی هم ناتوان خواهد بود. برای همین هم هیچ‌گاه به خاطر هوش بالا، خودش را از خدا بی‌نیاز ندید. وقتی در حل مسائل علمی دچار مشکل می‌شد، در گوشه یادداشت‌هایش می‌نوشت: «إلهی و رَبِّی مَنْ لَی غَیْرُکَ؛ ای خدای من و ای مالک و تدبیرکننده امور من! غیر از تو چه کسی را دارم؟»

او در بن‌بست‌ها از خدا یاری می‌خواست و یقین داشت اگر صلاح باشد، خدا بن‌بست‌ها را برایش باز می‌کند. یک بار به همراه یکی از دانشجویانش تا دیروقت کار علمی و محاسباتی می‌کرد اما به نتیجه نمی‌رسید. شب از نیمه گذشته بود و گره مسئله باز نمی‌شد. دکتر دست از کار کشید و به دانشجویش گفت: «برویم دو رکعت نماز بخوانیم.» باهم به نمازخانه رفتند و

او گوشه‌ای به نماز ایستاد و اشک ریخت. نمازش که تمام شد، بعد از دقایقی که در سکوت گذشت، هیجان‌زده و با صدای بلند گفت: «پیدا کردم؛ جواب مسئله را پیدا کردم.» او با اینکه استاد مطرح دانشگاه بود، اما متکبر نبود و به مردم یاری می‌رساند. نامه‌رسان موتوری دانشگاه در مجلس ختم او چنان اشک می‌ریخت که از او پرسیدند: «تو که نسبتی با دکتر نداری، پس چرا این قدر گریه می‌کنی؟»

او جواب داد: «من هر وقت برای دادن نامه‌ای به اتاق ایشان می‌رفتم، جلوی پایم بلند می‌شد و به من احترام می‌گذاشت.»

مادرش را که می‌دید، دست و پایش را می‌بوسید و وقتی سر سفره با مادرش می‌نشست، اول لقمه را در دهان او می‌گذاشت و بعد خودش غذا می‌خورد.

پیک موتوری تعداد زیادی کتاب آورده بود و می‌خواست آنها را جابه‌جا کند. دکتر داشت رد می‌شد که پیک موتوری او را صدا زد و کمک خواست. او هم بدون اینکه حرفی بزند، شروع کرد به کمک. یکی از شاگردان دکتر از آنجا رد می‌شد که صحنه را دید. با ناراحتی به پیک موتوری گفت: «می‌دانی از کی کار می‌کنی؟ او استاد تمام این دانشگاه است.»

وقتی یکی از شاگردانش درباره مشکلات زندگی‌اش با او درد دل کرد، دکتر هم نصیحتش کرد و در یک برگه برایش نوشت: «امیدوارم میل و پسندی جز خواست خدای متعال نداشته باشیم.»



ایران باید در انرژی هسته‌ای به غنی‌سازی ۲۰ درصد می‌رسید و گر نه بسیاری از پیشرفت‌های هسته‌ای امکان‌پذیر نبود. این کار نیازمند محاسبات دقیقی بود که کسی در ایران از عهده آن برنمی‌آمد. هر چقدر هم تلاش شد تا کسی از خارج ایران این کار را انجام دهد، میسر نشد. سرانجام یک نفر در ایران گفت من محاسبات را انجام می‌دهم: دکتر مجید شهریاری.

او کار را به سرعت آغاز کرد و برای رسیدن به نتیجه، روز و شب نمی‌شناخت. ساعت‌ها فکر و مطالعه می‌کرد و از خواب و خوراکش می‌زد تا کار را به نتیجه برساند. او با خدا راز و نیاز می‌کرد و از او یاری می‌طلبید.

در نهایت، تلاش‌های شبانه‌روزی و مناجات‌هایش با خدا نتیجه داد و در کمال ناباوری همگان، به‌ویژه کشورهای غربی، ایران به غنی‌سازی ۲۰ درصد دست یافت. اگر میلیاردها تومان بابت این کار مطالبه می‌کرد، حتماً به او می‌دادند، زیرا کسی جز او توان این کار را نداشت و کشور هم به این محاسبات نیازمند بود. با این حال، دکتر شهریاری برای این کار هیچ پولی نپذیرفت.

آمریکا و اسرائیل که خیال می‌کردند با تحریم علمی، می‌توانند قطار پیشرفت ایران را متوقف کنند، حالا خلاف تصوراتشان را مشاهده می‌کردند. در نتیجه، تصمیم گرفتند او را ترور کنند. آن روز دکتر در ماشین مطالعه می‌کرد و همسرش روی صندلی عقب نشسته بود. راننده داخل یک فرعی پیچید. موتورسواری نزدیک شد، بمبی به شیشه ماشین چسباند و دور شد. دکتر حواسش نبود، راننده فریاد کشید که زود پیاده شوید. همسر دکتر خودش را از ماشین بیرون انداخت. دکتر که تازه متوجه شده بود، تلاش کرد کمربند ایمنی را باز کند، اما قبل از آن بمب منفجر شد و دکتر مجید شهریاری، مغز متفکر دانش هسته‌ای ایران در روز هشتم آذر سال ۱۳۸۹ به شهادت رسید.

اسرائیل پس از شهادت دکتر گفت: «ترور شهریاری اقدامی در جهت توقف پیشرفت هسته‌ای ایران بود.»

اما دکتر برای انتشار و آموزش علمش به دیگران از هیچ تلاشی دریغ نکرد. او تعداد زیادی دانشجو تربیت کرده بود که راهش را ادامه دادند.^۱

برداشت

۱. معیارهای ایمان به رب را در زندگی شهید دکتر شهریاری فهرست کنید.

۲. شما چگونه می‌توانید از این معیارها در زندگی خود بهره ببرید؟



احکام: نماز با بدن خونی



مدرسه‌ها به علت بارش برف تعطیل شده بود. حاج آقا بعد از نماز ظهر و عصر روبه مردم گفت: «دیشب تا صبح برف باریده و پشت بام مسجد سنگین شده. باید برف‌ها را پارو کنیم.»

سپس چند نفری به طرف پشت بام مسجد رفتند. من هم دنبالشان راه افتادم و حاج آقا برای اینکه بدانند پدرم از برف‌روبی من رضایت دارد یا نه، به او زنگ زد. راستش احساس بیچگی کردم. حاج آقا گفت: «ناراحت نشو! من در قبال سلامتی تو مسئولم؛ باید از پدرت اجازه می‌گرفتم.» حاج حسین آقا در پشت بام را باز کرد و همه از شدت برف تعجب کردند. حاج آقا عبایش را درآورد و به در آویزان کرد.

همگی پارو به دست گرفتیم و کار برف‌روبی با صلوات حاج آقا شروع شد. من هم کنار حاج آقا بودم و با پارویی کوچک‌تر از پاروی دیگران برف‌روبی می‌کردم. دیگر برفی باقی نمانده بود که ناگهان پایم لیز خورد و با زانو زمین خوردم و زخمی شدم. حاج آقا سریع مرا از زمین بلند کرد و با خود به پایین برد. در مسجد، کنار بخاری نشستیم و دست‌هایم را گرم کردم. حاج آقا خنده‌کنان گفت: «شده‌ای جانباز راه مسجد.»

بعد جعبه کمک‌های اولیه را آورد و چسب زخمی به زانویم زد و خدا را شکر کرد که به‌خیر گذشته است. کم‌کم بقیه هم از پشت بام پایین آمدند. مشهدی رضا، خادم مسجد هم با یک سینی چای داغ سر رسید.

هنوز در فکر زانویم بودم؛ از حاج آقا پرسیدم: «شنیده‌ام اگر خون خارج شده از زخم کمتر از یک بند انگشت باشد، پاک است و نماز خواندن با آن ایرادی ندارد. درست است؟»

حاج آقا گفت: «هم درست است هم نادرست. اگر کسی جایی از بدنش خون بیاید و خون، کمتر از یک بند انگشت شست باشد، اگرچه این خون همچنان نجس است، اما نماز خواندن با آن ایرادی ندارد، اما اگر خون با آب مخلوط شود، مثل الان که زانوی تو خون آمده و بعد هم خیس شده، دیگر نمی‌توانی با این خون نماز بخوانی حتی اگر کمتر از انگشت شست باشد.»

یکی از جوانان متعجب گفت: «من تا حالا فکر می‌کردم این اندازه از خون، پاک است.» علی آقا که نوک دماغش سرخ شده بود، همان‌طور که دستش را مقابل بخاری گرفته بود، به حاج آقا گفت: «حالا که دور هم هستیم، می‌شود از آن حرف‌های قشنگ که درباره اسرار نماز می‌زدید، برایمان بگویید؟»

حاج آقا مشتاقانه گفت: «حالا که بحث طهارت و پاکی شد، پس نکته‌ای در همین باره می‌گوییم. نمازگزار واقعی قبل از نماز، باید طهارت داشته باشد. طهارت یا مربوط به ظاهر می‌شود یا مربوط به باطن. دو نوع طهارت ظاهری داریم:

اول اینکه اگر بدن یا لباس نجس شده باشد، باید آن را پاک کنی، بعد نماز بخوانی. طهارت ظاهری نوع دوم هم با وضو یا غسل واجب به دست می‌آید. انسان باید برای خواندن نماز وضو بگیرد.^۱ اما اگر غسلی بر تو واجب شده،^۲ دیگر با وضو گرفتن طاهر نمی‌شوی؛ بلکه باید غسل کنی.

یعنی به نیت غسل واجبی که بر گردنت است، ابتدا سر و گردنت را زیر آب بگیری، سپس سمت راست و بعد هم سمت چپ بدنت را به طور کامل بشویی.^۳»

حاج آقا نگاهش را در جمع چرخاند و گفت: «باطن هم مثل ظاهر آلوده می‌شود. اگر گفتید آلودگی باطن به چیست؟»

حاج حسین آقا سریع گفت: «گناه کردن.»

حاج آقای محمدی آفرین گفت و ادامه داد:

— کسی که ذهنش آلوده به سوءظن و فکرهای بد درباره‌ی دیگران است، چشمش آلوده به تماشای تصاویریست که خدا حرام کرده، گوشش آلوده به شنیدن صداها و حرف‌هاییست که خدا ممنوع کرده، دلش پر از محبت دنیا است و...، درواقع، باطنش آلوده‌ست و بدون طهارت درونی وارد نماز می‌شود.

علی آقا پرسید: «راه طاهر شدن دل انسان چیست؟»

حاج آقا جواب داد:

— توبه واقعی؛ یعنی انسان در پیشگاه الهی اظهار پشیمانی کند، از خدا بخشش بطلبد و تصمیم بگیرد دیگر به سمت گناه نرود. اگر هم گناهی انجام داده که جبران کردنیست، هرچه زودتر جبران کند.

۱- برخی از غسل‌ها به جای وضو هم حساب می‌شوند؛ یعنی پس از آن، اگر کاری که وضو را باطل می‌کند، انجام ندهی، می‌توانی با آن غسل نماز بخوانی. برای آگاهی بیشتر به رساله مرجع تقلیدت مراجعه کن.

۲- غسل‌های واجبی را که ممکن است برایت پیش بیاید، از معلمت بپرس.

۳- به فتوای برخی از مراجع، بعد از شستن سر و گردن، بدن را به هر ترتیبی بشویی، کافی است.

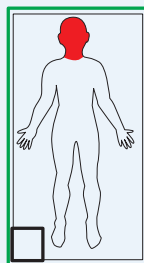
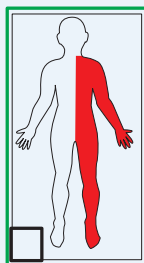
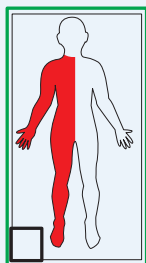
سؤال: بعد از نماز فهمیدم لباسم نجس بوده. حکم نمازی که خواندم چیست؟
 جواب: نمازی که خوانده اید صحیح است اما برای نمازهای بعدی باید با لباس پاک نماز بخوانید.

سؤال: آیا با لباسی که نمی دانیم نجس شده یا نه، می شود نماز خواند؟
 جواب: لباسی که پاک بوده تا وقتی که یقین به نجس شدنش نداشته باشید، پاک است و می توانید با آن نماز بخوانید.

احکام تصویری

۱ شیوة غسل ترتیبی را در تصاویر زیر شماره گذاری کنید.

۱- نیت ۲- ۳- ۴-



۲ شیوة غسل ترتیبی را در کلاس به صورت نمایشی تمرین کنید.

♦ ۱ || مهدی می خواهد در یک مسابقه علمی شرکت کند، اما راه سختی را در پیش دارد. گاهی خسته می شود و می خواهد رها کند. پدر بزرگش می گوید: «تحمل سختی ها در راه هدف درست، بدون نتیجه نمی ماند.»

این جمله پدر بزرگ چه ارتباطی با زندگی ابدی دارد و چگونه می تواند به مهدی کمک کند؟

.....

♦ ۲ || جمله زیر را کامل کنید.
 زندگی ابدی به من یاد می دهد که در این دنیا

.....

♦ ۳ || منظور از طهارت درونی در نماز چیست و چگونه می توان به آن دست یافت؟

.....

♦ ۴ || هنگام کمک به مادرم در آشپزی، دستم برید و کمی خون آمد. آیا می توانم با آن نماز بخوانم؟ چرا؟

.....

۱) پژوهش (فردی / گروهی)

در باره یکی از موضوعات زیر تحقیق کنید و نتیجه آن را در قالب دلخواه تدوین کنید.

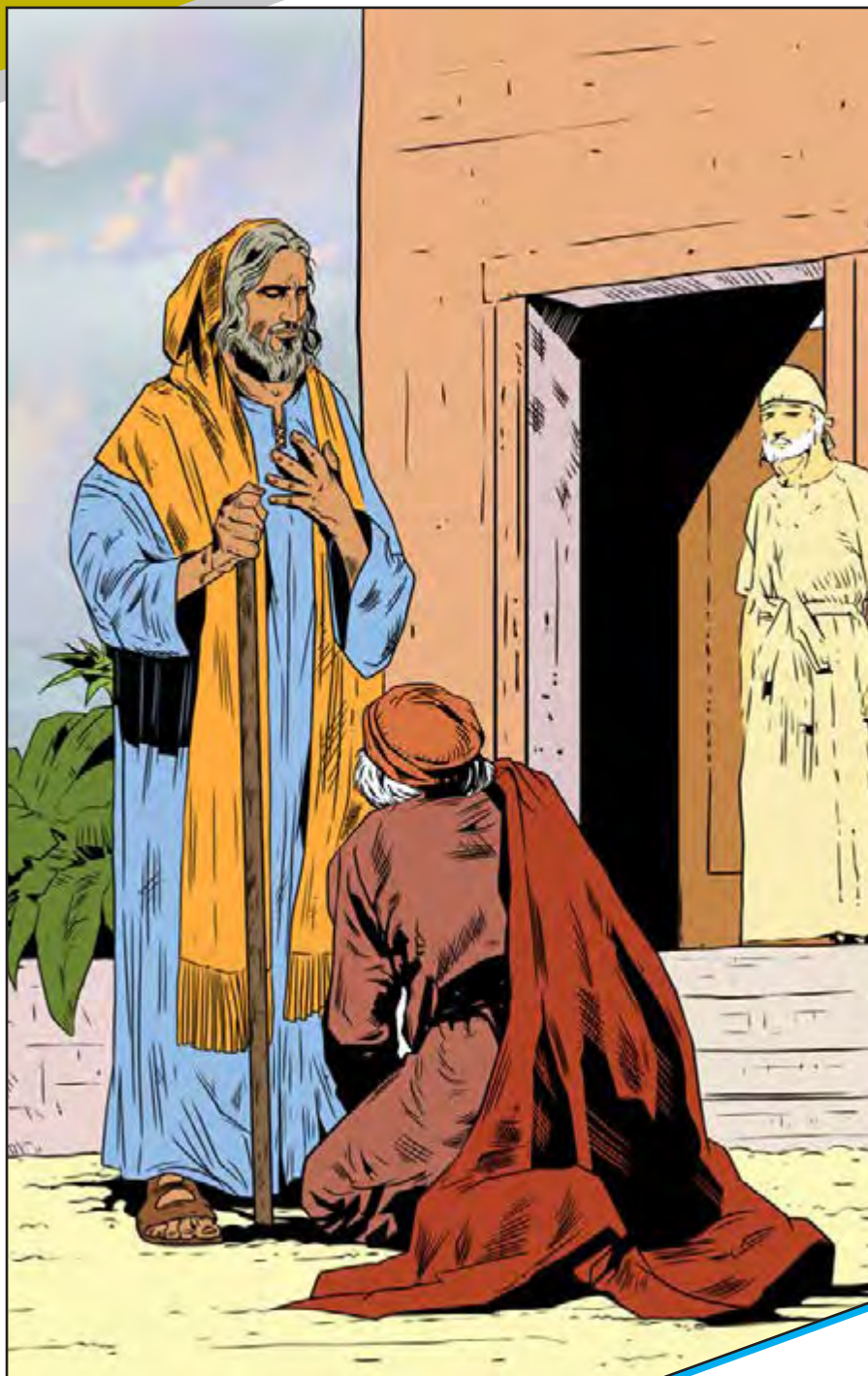
- شهید محسن حُجّجی و شجاعت
- یکی از شهدای جنگ اسرائیل علیه ایران

۲) تابلوی دیواری (فردی)

دعای زیر بخشی از دعای کمیل است:

«الهی وَ رَبِّی مَنْ لى غَیْرُکَ»

آن را با خط خوش بنویسید و به دیوار اتاقتان نصب کنید. روزانه به مفهومش بیندیشید و آن را در زندگی خود به کار بندید. در نهایت، احساساتان را از این کار به دوستانتان بگویید.



حضور در ظهور

مدت زیادی از ورود تملیخا به غار برای خبر دادن به دوستانش گذشته بود، اما هنوز بیرون نیامده بود. مردم همچنان منتظر ایستاده بودند تا تملیخا و دوستانش را ببینند. اما به تدریج کاسه صبرشان لبریز شد و به سمت غار حرکت کردند. همین که رسیدند، ناباورانه با پیکرهای بی جان اصحاب کهف روبه‌رو شدند.

مردم که منتظر اصحاب کهف بودند، از مرگ ناگهانی آنها بسیار غمگین شدند، اما چاره‌ای جز تسلیم در برابر خواست الهی نداشتند.

سپس پیکر اصحاب کهف را در همان غار دفن کردند و بر مزارشان عبادتگاهی ساختند. من و بشیر هم به زمان حال برگشتیم.

ایستگاه تفکر

اکنون که به پایان داستان تملیخا و دوستانش رسیدیم، درباره سؤال زیر در کلاس گفت‌وگو کنید.

خداوند چرا و چگونه نام و یاد نیکوی اصحاب کهف را ماندگار کرد؟

سرفه‌های پدر بزرگ بند نمی‌آمد. همه نگران بودند. پدرم او را به بیمارستان برد و بستری‌اش کردند.

از پدر بزرگم بارها شنیده بودم که دلش برای دوستان شهیدش تنگ شده، اما من دلم نمی‌خواست اواز پیش ما برود؛ دعا می‌کردم هرچه زودتر خوب شود.

چند روزی از بستری شدن پدر بزرگ می‌گذشت. صدای اذان ظهر که بلند شد، مادر برای مادر بزرگ سجاده پهن کرد. مادر بزرگ وضو گرفت و به نماز ایستاد. همان موقع زنگ تلفن به صدا درآمد. پدر پشت خط بود. از گریه مادر متوجه شدیم پدر چه خبری به او داده است.

عده زیادی برای تشییع جنازه پدر بزرگ آمده بودند. محبوبیت و شهرتش از جانب خدا بود. پدر بزرگ سفارش کرده بود بعد از مراسم تدفین، وصیت‌نامه‌اش را برای مردم بخوانند. پدرم بغض‌آلود شروع کرد به خواندن وصیت‌نامه. من هم در سکوت، اشک می‌ریختم و گوش می‌دادم که جمله‌ای توجهم را به خود جلب کرد:

آرزو دارم وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور می‌کند، خدا به من اجازه دهد به دنیا برگردم و همراه او با ظالمان مبارزه کنم.

یادم است بشیر گفته بود اصحاب کهف از جمله کسانی هستند که وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور می‌کند، به قدرت خدا باز می‌گردند و از یاران آن حضرت می‌شوند. سپس به یاد سفر سال گذشته‌ام با بشیر به دوران جنگ تحمیلی ایران و عراق افتادم. غرق در همین افکار، بشیر مقابلم ظاهر شد. اما این بار غم از دست دادن پدر بزرگ نمی‌گذاشت از دیدنش خوشحال شوم. او بدون مقدمه چینی گفت: «تا امروز با هم به گذشته می‌رفتیم، حالا می‌خواهم تورا به آینده ببرم. آماده‌ای؟»

سرم را به نشانه مثبت تکان دادم و خودم را در آینده دیدم. دنیای آینده پر شده بود از ظلم و ستم. صدای مظلومان به جایی نمی‌رسید و حفظ ایمان برای مردم سخت شده بود.

من هم مدام بر سر دوراهی‌هایی قرار می‌گرفتم که باید یکی را انتخاب می‌کردم. در برخی از دوراهی‌ها یا باید به خواسته دلم عمل می‌کردم یا به دستور خدا. در برخی دیگر یا باید با مردم راه می‌آمدم یا حرف خدا را گوش می‌دادم. اگر حرف مردم را گوش نمی‌دادم، یا مسخره‌ام می‌کردند یا در معرض تهدیدشان قرار می‌گرفتم. گاهی وقت‌ها یا باید از میزان زیادی پول چشم می‌پوشیدم یا باید برای رسیدن به آن پول، تن به کارهای حرام، مانند رشوه دادن و ضایع کردن حق دیگران می‌دادم. گاهی هم یا باید به داد مظلوم می‌رسیدم یا باید با ظالم همراهی می‌کردم. در کشاکش این دوراهی‌ها ناگهان صدای بلندی از آسمان شنیدم. همه، رو به آسمان، صدا را گوش می‌دادند. صدا می‌گفت: «**مَنْ بَقِيَّةُ اللَّهِ^۱ و جانشین خدا روی زمین هستم.**»^۲

۱- «بقية الله» به معنای کسی است که خدا او را باقی گذاشته تا مردم را به سوی حقیقت راهنمایی کند. (بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۱۱)

۲- کمال‌الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۳۳۱.

در موقعیت‌های زیر رفتار کسانی را که به ربّ خود ایمان دارند با کسانی که به چنین اعتقادی نرسیده‌اند، مقایسه کنید.

موقعیت	کسانی که به ربّ ایمان دارند	کسانی که به چنین اعتقادی نرسیده‌اند
از دست دادن عزیزان		
دیدن رفتارهای زورگویانه		
غفلت دیگران از تعالیم دینی		

دلم می‌خواست بدانم چه اتفاقی افتاده و بعد مانند سایرین به آرامش برسم و شادمان شوم؛ از بشیر پرسیدم: «چه خبر شده؟»

او بدون اینکه حرفی بزند، مرا به مسجد الحرام، نزدیک خانه خدا برد و شخصی را نشانم داد. خدای من! تملیخا بود. آنجا چه کار می‌کرد؟ با بشیر پیش او رفتیم، او مرا شناخت و بی معطلی سؤالم را از او هم پرسیدم. تملیخا جواب داد: «خبر خوب این است که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کرده.»

زبانم از خوشحالی بند آمد و قلبم از شوق تند می‌تپید. داشتم به عاقبت تملیخا و دوستانش فکر می‌کردم که تملیخا گفت: «خوشحال باش که زمان ظهور را دیده‌ای. چیزی نمی‌گذرد که چهره دنیا عوض می‌شود. ظلم و ستم از دنیا رخت می‌بندد و امنیت برقرار می‌شود؛ فقر از میان می‌رود؛ دانش به اوج خود می‌رسد؛ مردم باهم خوب می‌شوند؛ کسی با کسی دعوا نمی‌کند و کینه از دل‌ها زدوده می‌شود؛ کسی به کسی خیانت نمی‌کند و آسمان از باریدن و زمین از رویاندن دریغ نمی‌کند؛ گمراهی از میان می‌رود؛ مردم معارف قرآن و کلام خدا را به‌طور کامل می‌آموزند؛ بساط فساد برچیده می‌شود و همه به حق خود می‌رسند. در یک کلام، زمین رنگ خدا به خود می‌گیرد.»^۱

۱- ر. ک: سیره حکومتی امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، محمد محمدی ری‌شهری، انتشارات موعود عصر.

در شنیدن زیبایی های عصر ظهور غرق بودم که بشیر گفت باید برگردیم. به این ترتیب، لحظه بعد، خودم را باز کنار مزار پدر بزرگ دیدم. جز پدر و مادر بزرگ و چند نفر دیگر از اقوام، کسی آنجا نبود. در دلم آرزو کردم کاش آینده ای که دیدمش، هر چه زودتر اتفاق بیفتد!

چشمانم را بستم و بعد با خودم گفتم: «می توانی طوری زندگی کنی که به خوشی های زودگذر دنیا برسی ولی حضورت در دنیا تأثیرگذار نباشد. همچنین می توانی طوری زندگی کنی که هم خوشحال باشی هم در بزرگ ترین اتفاق عالم یعنی ظهور، شرکت داشته باشی. کدام را انتخاب می کنی؟»

خودسنجی

- ۱ شما کدام راه را انتخاب می کنید؟ چرا؟
- ۲ در این مسیر چقدر موفق خواهید بود؟



تلنگر

گفتم: همیشه از بی فایده یا کم فایده بودن زندگی ام فراری بوده ام.

گفت: آفرین! این فرارکردن، نشانه سلامت روح توست.

گفتم: اگر بخواهم زندگی ام از مفیدترین زندگی ها باشد، باید چه کار کنم؟

گفت: در مهم ترین و مفیدترین اتفاقی که پیش روی دنیاست، شریک شو.

گفتم: کدام اتفاق؟

گفت: ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف که با آن، بساط ظلم و ستم جمع می شود، عقل ها کامل می شود، دل های مردم به هم مهربان می شود، امنیت در همه دنیا فراگیر می شود و...

گفتم: چگونه در این اتفاق شریک شوم؟

گفت: از همین حالا سرباز امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باش.

گفتم: چگونه؟

گفت: طوری زندگی کن که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از تو راضی باشد.

پدر و مادر گرامی!

آیا به تأثیر «نامه» در ارتباط عاطفی با فرزندان خود فکر کرده‌اید و از اثرات آن اطلاع دارید؟



نامه آمدنش را امضا کن

وَ اجْعَلْهُ اللَّهُمَّ مَفْرَعًا لِمَظْلُومِ عِبَادِكَ
 خدای من! چه بسیار کسانی که به آنها ظلم می شود و پناهی
 ندارند. و چه بسیارند کسانی که یاور نیست تا کمکشان
 کند. خدایا! به غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پایان بده تا او پناه
 بندگان مظلوم باشد.

وَ ناصِراً لِمَنْ لَا يَجِدُ لَهُ ناصِراً غَيْرَكَ
 و یاور کسانی باشد که جز تو یاور ندارند.
 وَ مُجِدِّدًا لِمَا عَطِلَ مِنْ أَحْكَامِ كِتَابِكَ.
 خدایا، بخشی از احکام دینی به فراموشی سپرده شده؛ نامه
 ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را امضا کن تا احکام فراموش شده
 کتاب آسمانی ات را دوباره ترویج کند.

قصه: ثروت افسانه‌ای

کارخانه‌های بزرگ ماشین‌سازی فیات، کارخانه‌های ماشین‌سازی فراری، لامبورگینی، ماژراتی و ده‌ها کارخانه ماشین‌سازی دیگر، چند کارخانه ساخت لوکوموتیو، بالگرد، هواپیما و تانک فقط بخشی از ثروت افسانه‌ای جیانی آنیلی بود. خانواده آنیلی، مالک باشگاه یوونتوس یکی از محبوب‌ترین باشگاه‌های ایتالیا هم بود.

درآمد جیانی سالیانه میلیاردها دلار بود و فقط یک پسر به نام ادواردو داشت. پس همه این ثروت بعد از جیانی به ادواردو می‌رسید. ادواردو هم ریاست باشگاه یوونتوس را برعهده داشت، هم جانشین شرکت بزرگ فیات بود.

خاندان آنیلی در ایتالیا قدرت زیادی داشتند؛ به قدری که حتی رئیس‌جمهور هم گوش به فرمان جیانی بود و برای دیدار با او وقت می‌گرفت.

ادواردو اهل خوش‌گذرانی بود و با ماشین‌های گران‌قیمت در شهر می‌چرخید و به ثروت پدرش می‌بالید، اما این خوش‌گذرانی‌ها آرامش نمی‌کرد. چند وقتی بود گوشه‌گیر شده بود و در ذهنش سؤالاتی وجود داشت: آفرینش برای چیست؟ انسان کیست و برای چه به دنیا آمده؟ حقیقت چیست؟

در دانشگاه، رشته ادیان و فلسفه شرق را انتخاب کرد و تا مقطع دکترا پیش رفت. با دین‌های زیادی آشنا شد، اما در هیچ کدام پاسخ سؤالاتش را پیدا نکرد.

روزی در کتابخانه دانشگاه بود که کتابی خاک‌گرفته توجهش را جلب کرد. روی جلدش نوشته بود: «The Holy Quran». ترجمه انگلیسی کتاب آسمانی مسلمانان بود.

کتاب را باز کرد و چند سطر خواند. کتاب پرکشی بود؛ او را ساعت‌ها به خودش مشغول کرد. ادواردو گمشده‌اش را در قرآن یافته بود و بدون خستگی می‌خواندش. کتاب را امانت گرفت و با خودش به خوابگاه برد. شب‌ها تا نزدیکی‌های صبح مطالعه‌اش می‌کرد. قرآن با کتاب‌های ادیان دیگر تفاوت داشت.

اگرچه کار ساده‌ای نبود، اما او سرانجام تصمیمش را گرفت و مسلمان شد. روزی که جیانی آنیلی مسیحی و همسر یهودی‌اش فهمیدند پسرشان مسلمان شده، مصیبت‌بارترین روز زندگی‌شان بود. آنها هر چقدر تلاش کردند ادواردو را از تصمیمی که گرفته منصرف کنند، راه به جایی نبردند.



چند ماه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، تعدادی از دانشجویان ایرانی، سفارت آمریکا را در تهران تسخیر کردند. تلویزیون ایتالیا مناظره‌ای درباره این موضوع برگزار کرد. در یک سوی مناظره، جوانی ایرانی و در طرف دیگر، چند کارشناس سیاسی از ایتالیا و آمریکا نشسته بودند.



جوان ایرانی که از مسئولان سفارت ایران در ایتالیا بود، صحبتش را با این جمله شروع کرد: «به نام خداوند بخشنده مهربان؛ خداوند قوی تر از ناوهای آمریکایی.» برای ادواردو جالب بود که یک جوان بیست و چند ساله، بدون ترس علیه آمریکا صحبت می کرد. اسم جوان را به خاطر سپرد. فردای آن روز به سفارت ایران رفت و پیدایش کرد. آشنایی با او مقدمه آشنایی ادواردو با اهل بیت علیهم السلام شد.

سال ۱۳۶۰، آرزویش محقق شد و به ایران سفر کرد. یکی از ایرانیانی که با او در ایتالیا آشنا شده بود، از یاران امام خمینی بود. او به ادواردو قول داده بود اگر به ایران بیاید، زمینه دیدارش را با امام خمینی فراهم کند. او به قولش عمل کرد و ادواردو را به جماران، خانه امام خمینی برد. سرگذشت ادواردو را برای امام خمینی تعریف کردند و او هم با لبخند رضایت می شنید. امام خمینی هنگام خداحافظی، دست بر سر ادواردو کشید و پیشانی اش را بوسید.

ادواردو به ایتالیا برگشت و پدرش که دیگر از او ناامید شده بود، مدیریت باشگاه یوونتوس را از او گرفت. صهیونیست ها دلشان نمی خواست ثروت افسانه ای جیانی به یک شیعه برسد. بنابراین، با برنامه ریزی حساب شده ای کاری کردند ادواردو از جانشینی شرکت فیات کنار گذاشته شود. ادواردو را به زور در بیمارستان روانی بستری کردند تا با اتهام روانی بودن، صلاحیت برخورداری از ثروت پدرش را از او سلب کنند، اما او روزی از بیمارستان گریخت.

ادواردو بارها گفته بود صهیونیست های ایتالیا نمی گذارند ارث پدرم به من برسد. آنها مرا می کشند و دلیل مرگم را خودکشی اعلام می کنند.

پنج شنبه ۱۵ نوامبر سال ۲۰۰۰، مصادف با ۲۵ آبان ۱۳۷۹، جسد جوانی زیر پل بزرگ رومانو پیدا شد. روی کارت شناسایی اش نوشته بود: ادواردو آنیلی.

درواقع، مأموران مخفی صهیونیست ادواردو را شبانه ربوده و کشته بودند.

هنوز بیست و چهار ساعت از حادثه نگذشته بود که دادستان ویژه ایتالیا در مصاحبه ای گفت: «ادواردو خودکشی کرده است!»

ادواردو عاشق امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بود. همان کسی که واسطه دیدار او با امام خمینی شده بود، اسم او را مهدی گذاشت. ادواردو خوشش آمد و گفت: «به به! چه اسمی زیباتر از اسم مولای غریب و غایبمان. از این به بعد، من ادواردو نیستم؛ مهدی هستم.»^۱

برداشت

به نظر شما چرا یار امام خمینی نام ادواردو را مهدی گذاشت؟ چه شباهتی بین معنای این نام و سرگذشت او وجود دارد؟

۱- برگرفته از کتاب من ادواردو نیستم، انتشارات ابراهیم هادی.

احکام: نمازگزار واقعی کیست؟



آرزو داشتم به اردوهای جهادی بروم. تا اینکه آرزویم محقق شد؛ من و مسجدی‌های محل و حاج آقای محمدی همسفر شدیم.

مقصدمان روستایی محروم در سی کیلومتری شهر بود. قرار بود آنجا چند کار اساسی انجام دهیم: کمک به ساخت خانه برای خانواده‌های نیازمند و ساختن چند کلاس برای مدرسه. اهالی مسجد با خانواده به این سفر آمده بودند و خانم‌ها هم می‌خواستند در روستا کار فرهنگی انجام دهند. البته یکی از خانم‌ها که پزشک بود، می‌خواست بیماران را رایگان مداوا کند و دو نفر هم می‌خواستند به بچه‌ها در درس‌هایشان کمک کنند.

نزدیک عوارضی توقف کردیم تا برای روستاییان سوغاتی بگیریم. چند کیلومتر جلوتر هم وقت نماز شد و باز توقف کردیم. حاج آقا قبل از نماز، رو به بقیه گفت: «حواستان هست که نمازمان شکسته است؟»

میثم پسر حاج حسین آقا گفت: «چرا شکسته؟! ما که هنوز چیزی از شهر فاصله نگرفتیم.» حاج آقا گفت: «پسرم! شکسته خواندن نماز مسافر، شرایطی دارد. یکی از آن شرایط به مسافت سفر مربوط می‌شود. کسی که قصد دارد از شهر یا روستایش به جایی برود که رفت و برگشتش حدود ۴۱ کیلومتر است،^۱ مسافر محسوب می‌شود و نمازش شکسته است، یعنی نماز چهار رکعتی را باید دو رکعت بخواند. یک شرط دیگر هم این است که مسافر کمتر از ده روز در یک مکان بماند. پس اگر بخواد ده روز یا بیشتر بماند، نمازش را باید کامل بخواند.»^۲

میثم گفت: «خب هنوز که چیزی از شهر دور نشده‌ایم.» حاج آقا لبخندی زد و گفت: «الان می‌گویم. کسی که قصد مسافرت دارد، از وقتی به حد ترخص برسد، می‌تواند نمازش را شکسته بخواند.»

میثم با تعجب پرسید: «حد ترخص دیگر چیست؟» حاج آقا گفت: «حد ترخص به اولین جایی می‌گویند که دیوار خانه‌های شهر پیدا نیست و اذان شهر هم شنیده نمی‌شود؛ تقریباً می‌شود یک کیلومتر و نیم بعد از شهر.»

نماز را به امامت حاج آقا خواندیم و به راه افتادیم. به روستا که رسیدیم، بچه‌های روستا خبر رسیدنمان را به بزرگ‌ترها رساندند و سریع چند نفر مرد و زن و بچه صلوات گویان به استقبالمان آمدند و سپس همگی به طرف مسجد روستا رفتیم. حسینیۀ کنار مسجد، محل اسکانمان بود.

۱- نظر مراجع تقلید درباره اندازه این مسافت، متفاوت است و هر کس باید به رسالۀ مرجع تقلید خودش مراجعه کند.
۲- شرایط دیگر شکسته شدن نماز مسافر را در رسالۀ مرجع تقلیدتان بخوانید.

وقتی به مسجد رسیدیم، حاج آقا گفت: «یک هفته اینجا هستیم و کلی کار داریم. در کارهایی که مربوط به ساختن خانه و مدرسه می‌شود، رئیس همه ما علی آقا است. کارهای مربوط به تدارکات را هم حاج حسین آقا انجام می‌دهد.»

حاج آقا مادر مرا هم مسئول امور بانوان کرد و بعد هم رو به علی آقا کرد و با لبخند گفت: «ما همه کارگران تو هستیم.»

مردم روستا هم برای همکاری اعلام آمادگی کردند و کارها شروع شد. من زیر دست علی آقا کار می‌کردم و با هر یک ردیف دیواری که چیده می‌شد، خوشحالی‌ام بیشتر می‌شد. شب‌شود و در پشت‌بام، قبل از خواب، به حاج آقا گفتم: «تا به حال چند بار از شما شنیده‌ام که نباید خیال کنیم همین که نماز مان را می‌خوانیم، خدا نام ما را در جمع نماز خوان‌های واقعی می‌نویسد. نماز خوان واقعی بودن نشانه‌هایی دارد. می‌شود امشب کمی از آن نشانه‌ها را بگویند؟»

حاج آقا گفت: «در این شکی نیست که خواندن نماز بر همه ما واجب است، اما کار فقط با نماز خواندن، درست نمی‌شود. بلکه باید حواسمان باشد که پیام اصلی نماز این است که خدا را به عنوان ربّ قبول داشته باشیم و بندگی‌اش را کنیم. این نماز خواندن و این بندگی کردن باید خودش را در زندگی مان هم نشان بدهد.»

میثم از حاج آقا پرسید: «ولی چطوری؟»

حاج آقا از سؤال میثم خوشش آمد و گفت: «قرآن در سوره معارج می‌گوید انسان‌ها وقتی گرفتار می‌شوند، بی‌تابی می‌کنند. وقتی هم چیز خوبی به دست می‌آورند، نمی‌گذارند آن چیز خوب به دیگران هم برسد. قرآن می‌گوید ولی نمازگزاران این‌طور نیستند.» کمی مکث کرد و ادامه داد:

— خدا در همین سوره معارج، چند ویژگی نمازگزاران را بیان می‌کند:

اول: نمازگزاران کسانی هستند که همیشه نمازشان را می‌خوانند، مثل بعضی‌ها کاهل نماز نیستند که گاهی نماز بخوانند و گاهی نماز نخوانند.

دوم: بخشی از مالشان را برای کمک به نیازمندان در نظر می‌گیرند.

سوم: به روز قیامت اعتقاد دارند.

چهارم: از عذاب خدا می‌ترسند.

پنجم: پاکدامن هستند.^۱

حاج حسین آقا به میثم که در فکر فرو رفته بود، گفت: «این یعنی نماز ستون دین است.»

پیام هریک از آیات داده شده را به یکدیگر وصل کنید.

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ	مراقب نمازشان هستند.
وَالَّذِينَ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ	امانت دار و پایبند به عهدشان هستند.
وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ	پای گواهی و شهادت خود می ایستند.

سؤال: به مسافرت رفتم و قصد کردم ده روز بمانم، اما همان ابتدا فهمیدم به خاطر کاری مجبورم قبل از ده روز برگردم. تا وقتی برگردم، آیا نمازم کامل است یا شکسته؟

جواب: اگر قبل از اینکه تصمیم بگیرید برگردید، یک نماز چهاررکعتی خوانده اید، مدتی که در مسافرت هستید، باید نمازتان را کامل بخوانید. اما اگر قبل از خواندن یک نماز چهاررکعتی از ماندن منصرف شده اید، در مدت باقی مانده باید نمازتان را شکسته بخوانید.

♦ ۱|| قرار است با دوستانتان به پارک بروید. بعضی لباس‌های نامناسب پوشیدند و از شما هم می‌خواهند مانند آنها لباس بپوشید و شما را تشویق به این کار می‌کنند که این لباس‌ها الان مد روز هستند.

یار امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بودن در این موقعیت یعنی

.....

♦ ۲|| دو نمونه از ویژگی‌های دوران ظهور را بنویسید.

.....

.....

♦ ۳|| مسافر با چه شرایطی باید نمازش را شکسته بخواند؟ دو شرط را بنویسید.

.....

.....

♦ ۴|| خانواده‌آقای میثمی قصد سفر یک هفته‌ای دارند. یک کیلومتر که از شهر دور شدند، جهت اقامه نماز توقف کردند. به نظر شما آنها باید نمازشان را شکسته بخوانند یا کامل؟ چرا؟

.....

.....

♦ ۵|| پیام اصلی نماز چیست؟

.....

.....

♦ ۶|| معصومه می‌خواهد بفهمد چقدر نماز خواندن او در زندگی‌اش تأثیر داشته است. او باید به چه نشانه‌هایی در رفتارش توجه کند؟ سه نمونه بنویسید.

.....

.....

فعالیت‌های عملکردی

نامه (فردی)

یک نامه صمیمی و دوستانه به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بنویسید و در آن قول‌هایی برای انجام یا اصلاح برخی رفتارهای خود مانند نیکی به پدر و مادر، کمک به دیگران و... بدهید تا در زمره یاران ایشان باشید.

